

ولایت فقیه

نشر راه کارگر

ولایت فقیه

نشر راه کارگر

لطفاً " قبل از مطالعه متن ، غلطهای زیر را تصحیح کنید :

درست	غلط		ص ۳
تقنین	تفتین	سطر ۲ زیرنویس	
تقنن	تفنن	" "	۳
وجود	وجوه	۸	۳
تقنین	تفتین	۱۰	۶
حاکمیت	حاکمت	۱۷	۷
اینکه	انیکه	۴	۹
نیست	است		۱۲
انگیزسیون	انگیزاسیون	۲	۱۲
حاکمیت	کمیت	۱۵	۱۲
متفاوت	متفاوب	۲	۲۹
پرش	پرس	۸	۳۳
بودن	بدون	۱۰	۳۳
تقنین	تقتین	۱	۳۴
عدهای	عمدهای	۲۴	۳۴
نفی	نمی	۲۱	۳۵
طبيب	صليب	۱۱	۳۶
اهناء	انباء	۱۸	۳۶
را .	راه	۲۵	۴۰
دموکراتیک	موکراتیک	۱۱	۴۲
علی	ولی	۲	۴۷
بشر	شبیر	۷ زیرنویس	۵۰
(قرار	اقرار	۱ زیرنویس	۵۲
برد ،	برده	۳	۵۹
زائد	و	۱۱	۵۹
جملات	جلات	۱۱	۶۰
حزبی که	خربیکه	آخر	۶۰

ولایت فقیه بروایت مدافعان آن

در این بخش برای آشنایی با موضوع، ما صرفاً "به بیان توضیحی ولایت فقیه پرداخته‌ایم. یعنی آنچه که در قانون اساسی جدید و کتاب ولایت فقیه بوده، بطور خلاصه و ساده بیان کرده‌ایم. بی آنکه نظر خود را دخالت داده باشیم.

ولایت فقیه، آنگونه که از مصوبات قانون اساسی جدید و کتاب آیت الله خمینی برمی‌آید، یعنی تحقق بخشیدن به قانون حاکمیت الهی. حاکمیت الهی از دو مجری خود را نشان می‌دهد: ۱ - وجود قوانینی که آسمانی هستند، یعنی خداوند آنها را وضع کرده است (۱). ۲ - وجوه قوهء اجراییه که این قوانین را بمورد اجرا بگذارد. به همین سبب بشر حق قانونگذاری ندارد و تنها خداوند است که می‌تواند قانون وضع کند. آنچه بشر بدان نیاز دارد، مجری قانون است. چرا که وجود مجموعهء قانون برای اصلاح جامعه کافی نیست بلکه باید یک نظام حکومتی بوجود آورد که بتواند این قانون را بمورد اجرا بگذارد. در همهء کشورهای عالم چنین بوده است و قانونگذاری صرف، به تنهایی سعادت بشر را تأمین نمی‌کند. بنابراین پس از وضع قانون

۱ - قانونگذاری بدست خداوند را تشریع و واضع آنرا شارع می‌گویند، عمل قانونگذاری بدست انسان را تفتین، و واضع آنرا تفتن می‌نامند.

یا تشریح - که منحصر به خداوند است ، بایستی قوه مجریه‌ای بوجود آید که وظیفه‌اش اجرای قوانین الهی است . اسلام ، همانگونه که قانون دارد ، مجری قانون هم دارد . آیا هر کسی صلاحیت اجرای این قوانین را دارد ؟ نه . پس چه کسی مجاز به اجرای قانون است ؟ "ولی امر" تا زمانی که حضرت رسول اکرم در قید حیات بودند ، خود ولایت امر را به عهده داشتند و بعد از ایشان ائمه و بعد از آنان نیز فقهای عادل عهده دار این مقام هستند و می‌باید به تشریح و تفسیر قرآن و اجرای احکام و بسط تفکر اسلامی و نظام اسلامی در میان ملل جهان بپردازند .

پیغمبر بایستی خلیفه تعیین می‌نمود و البته تعیین هم کرد . در آن زمان بحث بر سر این نبود که خلیفه نمی‌خواهیم ، بلکه بر سر این بود که چه کسی باید خلیفه باشد . تعیین خلیفه نه برای تشریح و بیان احکام بلکه برای حکومت بود . زیرا در این صورت کافی بود کتابی بنویسند و بدست مردم بدهند تا عمل کنند . از اینرو ، مؤسسات اجرایی برای پیاده کردن قوانین شرع ضرورت دارد . لیکن قانون شرع و سنت رسول اکرم و یا لزوم دستگاه اجرایی را نمی‌توان بدوره‌ای معین محدود ساخت ، بلکه تا ابد باقی و لازم الاجراست . چون قانون خداوندی و شریعت اسلام همیشگی است ، لذا احکام آن تعطیل بردار نیست و همیشه باید یک مجری یعنی ولی امر داشته باشد . از این جاست که ما به ولایت امر اعتقاد داریم :

"از غیبت صغری تاکنون که هزار و چند صد سال می‌گذرد و ممکن است صد هزار سال دیگر بگذرد و مصلحت اقتضاء نکند که حضرت تشریف بیاورد . در طول این مدت مدید ، احکام اسلام باید زمین بماند و اجرا نشود ؟ و هر که هر کاری خواست بکند ؟ هرج و مرج است : قوانینی که پیغمبر اسلام در راه بیان و تبلیغ و نشر و اجرای آن بیست و سه سال زحمت طاقت فرسا کشید ، فقط برای مدت محدودی بود ؟ آیا خداوند اجرای احکامش را محدود کرد به دویست سال ؟ و پس از غیبت صغری (۱) اسلام دیگر همه چیزش را

۱ - در مذهب شیعه اعتقاد بر این است که امام زمان ، در طول غیبت

رها کرده است؟ اعتقاد به چنین مطالبی یا اظهار آنها بدتر از اعتقاد و اظهار منسوخ شدن اسلام است!" (۲)

اعتقاد به یک دستگاه اجرایی اسلامی، جزئی از ولایت است. زیرا تعیین خلیفه که برای بیان احکام نبود. خلیفه باید قوانین شرع را اجرا می نمود. و به همین جهت هم دستگاه حکومتی اسلام بوجود آمد. حکومت اسلامی بعدها بواسطه خاندان بنی امیه و بنی عباس به فساد کشانده شد. حکومتی که بهائمه تعلق داشت، آنان غصب کردند. لیکن برای اسلام همیشه یک رهبر یا امام، یعنی "ولی امر" - یعنی قیمی که پاسدار نظم قانون اسلام باشد، ضرورت دارد. برای اینکه مردم ناقص اند و نیازمند کمالند و ناکاملند. و در حکمت خداوند روانیست که مردم، یعنی آفریدگان خداوند، بی سرپرست و بی رهبر بمانند.

زیرا تحت رهبری اوست که با دشمنان می جنگند. و قوام و استحکام اسلام بدون وجود او ناممکن است، چون در غیر اینصورت عده ای بدعت گذار خواهند شد و شاخ و برگ بر دین خواهند افزود یا از آن خواهند کاست و اسلام را بگونه ای دیگر برای مسلمانان جلوه خواهند داد.

اما، حکومت اسلامی چگونه حکومتی است؟ حکومتی است بر پایه ایمان به یگانگی خدا و اختصاص حاکمیت و وضع قوانین به او که وحی الهی در بیان این قوانین نقش بنیادی دارد. این امر از طریق اجتهاد فقهای جامع الشرایط انجام می گیرد.

"حکومت اسلامی بر هیچیک از سیستمهای حکومتی شباهت ندارد و

خود، مدتی از طریق چهار نفر نایب خود که به نواب اربعه معروف است که با بشر رابطه داشت. این دوره را دوره غیبت صغری گویند. بعد از وفات نواب اربعه، دیگر ارتباطی با امام زمان وجود ندارد و دوره غیبت کبری آغاز شده است.

۲- ولایت فقیه ص ۳۵

نظامی نیست که رئیس دولت، مستبد و خود رأی باشد و هر چه خواست بدلخواه بکند یا بدلخواه آدم بکشد. حکومت اسلامی، نه استبدادی است و نه مطلقه. بلکه مشروطه است. البته نه مشروطه به معنی متعارف فعلی آن که تصویب قوانین تابع آراء و اشخاص و اکثریت باشد. مشروطه از این جهت که حکومت کنندگان در اجراء و اداره مقید به یک مجموعه شرط هستند که در قرآن کریم و سنت رسول اکرم معین گشته است مجموعه شرط همان احکام و قوانین اسلام است که باید رعایت و اجرا شود. از این جهت، حکومت اسلامی، حکومت قانون الهی بر مردم است، فرق اساسی حکومت اسلامی با حکومت‌های مشروطه سلطنتی، و جمهوری در همین است، در اینکه نمایندگان مردم با شاه در اینگونه رژیمها به قانونگذاری می‌پردازند.

در صورتیکه قدرت مقننه و اختیار تشریع در اسلام به خداوند متعال اختصاص یافته است. شارع مقدس اسلام یگانه قدرت مقننه است و هیچکس حق قانونگذاری ندارد و هیچ قانونی جز حکم شارع را نمی‌توان بمورد اجراء گذاشت. (۱) لذا در حکومت اسلامی بجای قوه مقننه، مجلس برنامه ریزی وجود دارد، که برپایه احکام اسلام، برای وزارتخانه‌های مختلف، برنامه تعیین می‌کند و نحوه انجام خدمات عمومی را در سراسر کشور معین می‌سازد. بنابراین حکومت اسلام حکومت قانون است، اما قانون خداوندی نه قانونی که یک عده به نمایندگی مردم بخواهند برای اداره امور خود وضع کنند. زیرا چنین حقی را ندارند و تفتین منحصر به خداوند است و بس. حتی اگر اختیارات محدودی برای پیغمبر یا ولات* داده شده، باز آن نیز بنابه حکم خداوند بوده است. باز اگر خداوند پیامبر را بعنوان خلیفه برگزید، باز به اختیار خود حضرت نهاده که خود سرانه بخواهد حکومتی تشکیل دهد، بلکه به امر خداوند بوده و هنگامی که می‌رفت، تا اختلافاتی در بین مسلمین

۱- ولایت فقیه ص ۵۲ و ۵۳

* جمع والی

پدید آید، خدایتعالی از طریق وحی، حضرت رسول را ملزم ساخت که امر خلافت علی را ابلاغ کند. پس تعیین "اولی الامر" نیز به حکم خداست و هیچکس حق دخالت در این قانون را ندارد. چون بشر ناقص است و بشر ناقص باید تابع اراده الهی باشد.

آیا هر کسی می‌تواند عهده دار حکومت اسلامی باشد؟ نه، هر کسی از چنین صلاحیتی برخوردار نیست. رئیس حکومت اسلامی باید واجد دو صفت باشد: ۱- علم بر قانون، یعنی فقیه بودن. و عدالت (۱) چون حکومت اسلام، حکومت قانون خداوندی است، بنابراین منظور از علم به قانون که بعنوان یک رکن اساسی تلقی می‌شود، علم بر قوانین اسلام است. مثلاً "عالم بودن در دیگر علوم، برای کسی صلاحیت رهبری فراهم نمی‌نماید. بلکه باید احکام اسلام را دانست. اگر زمامدار از قوانین اسلام آگاهی نداشته باشد، لایق حکومت نیست بخاطر اینکه اگر رئیس حکومت در مسائل دینی تقلید بکند، اقتدار و حاکمیت او درهم می‌شکند. و اگر نکند که نمی‌تواند مجری قوانین اسلام باشد. پس این "مسلم است که فقهای بر پادشاهان حاکم باید باشند". سلاطین اگر تابع اسلام باشند. باید به تبعیت فقهاء در آیند و قوانین و احکام را از فقهاء بپرسند و اجرا کنند. در این صورت حکام حقیقی همان فقهاء هستند. پس باید حاکمت رسماً "به فقهاء تعلق بگیرد. نه بکسانی که بعلت جهل بر قانون مجبورند از فقهاء تبعیت کنند." (۲)

از نظر شیعه، موضوع اینکه تا زمان غیبت امام زمان چه کسانی بایستی حکومت کنند، روشن است. ولی حال که دوره غیبت است و چه بسا این دوره سالهای سال طول بکشد، پس تکلیف چیست؟ آیا احکام اسلامی را باید تعطیل کرد و پی کار خود رفت؟ آیا خداوند کسی را برای این دوره تعیین نکرده است که زمان امور مسلمانان را بدست گیرد؟ نه، حکومت اسلامی

۱- البته در اصول اعتقادی شیعه معصوم بودن را نیز شرط دانسته‌اند.

لازم است و بنوشته ولایت فقیه اگر خداوند شخص معینی را در دوره غیبت تعیین نکرده است، لکن در آن خاصیت حکومتی را که از صدور اسلام تا زمان حضرت صاحب موجود بود، برای بعد از غیبت هم قرار داده است. این خاصیت که عبارت از علم به قانون و عدالت باشد، در عده بیشماری از فقهای عصر ما موجود است، اگر با هم اجتماع کنند، می توانند حکومت عدل عمومی در عالم تشکیل دهند. (۱)

در این جاست که موضوع "ولایت فقیه" مطرح می شود. حال اگر کسی پیدا شد که این صفت عدالت و علم به قانون را داشت و یک حکومت اسلامی تشکیل داد، همان ولایتی را که رسول اکرم در امر اداره جامعه بر عهده داشت، او نیز داراست و بر همه مردم لازم است که از او امر و اطاعت کنند. زیرا ولایت او در عهده دار بودن حکومت، تفاوتی با پیامبر ندارد.

"این توهّم که اختیارات حکومتی رسول اکرم بیشتر از حضرت امیر بود، یا اختیارات حکومتی حضرت امیر بیش از فقیه بود باطل و غلط است." (۲)

فقیه می تواند همان اختیارات حضرت محمدا در فرماندهی قوا و اخذ مالیات و خراج . . . داشته باشد. فقیه بودن برای بیان احکام و مسأله گویی و حیض و نفاس نیست، بلکه مأموریتی بزرگتر، یعنی حکومت را بر عهده دارد. صحبت از هم شأنی فقیه و پیغمبر نیست. اما ولایت فرقی نمی کند. فقیه عادل همان مقام پیغمبر و ائمه را دارد. تمام کارهایی که پیامبر انجام می داد فقیه نیز می تواند انجام دهد. پس ولایتی که رسول اکرم یا امام در تشکیل حکومت و اجراء و تصدی داشتند، فقیه نیز داراست و از این لحاظ فقیه با پیغمبر اکرم فرقی ندارد.

"ولایت فقیه، از امور اعتباری و عقلایی است و واقعیتی جز جعل (جعل به معنی قرار دادن و تعیین نکردن) ندارد، مانند جعل قیم برای

۱- همان کتاب ص ۶۳.

۲- ولایت فقیه ص ۶۴

صفار. قیم ملت با قیم صفار از لحاظ وظیفه و موقعیت، هیچ فرقی ندارد. مثل اینست که امام کسی را برای حضانت، حکومت یا منصبی از مناصب تعیین کند. در این موارد، معقول نیست که رسول اکرم و امام با فقیه فرقی داشته باشد^۱. یعنی انیکه، همانگونه که برای صغیر قیم لازم است، برای مردم نیز قیم ضرورت دارد که همان فقیه است. فقیه ولی و قیم مردم است. لکن فقها، "ولی مطلق" به آن معنی نیستند که بر همه فقهای زمان خود ولایت داشته باشند و بتوانند فقیه دیگری را عزل یا نصب نمایند. در این معنی، درجات و مراتب نیست که یکی در مرتبه بالاتر و دیگری در مرتبه پایین تر باشد. یکی والی و دیگری والی تر باشد. پس از ثبوت این مطلب لازم است که فقها اجتماعاً "یا انفراداً" برای اجرای حدود و ثغور و نظام، حکومت شرعی تشکیل دهند. این امر اگر برای کسی امکان داشته باشد واجب عینی است وگرنه واجب کفائی است در صورتی هم که ممکن نباشد، ولایت ساقط نمی شود. زیرا از جانب خدا منصوبند. (۲)

نویسنده ولایت فقیه باتکاء روایاتی که به حضرت رسول اکرم منسوب می داند، نظیر "خدایا به جانشینانش رحمت کن" نتیجه گیری می کنند که منظور از خلیفه همان فقیه است و جانشین پیامبر در تمام شئون نبوت می باشد. یا در حدیث دیگری "فقها امین پیامبرانند" امین بودن را به ولایت فقیه تعبیر می کنند. چون امین بودن مفهومی است عام، لذا اجرای قوانین و فرماندهی سپاه و اداره جامعه و دفاع از کشور و دادرسی و قضاوت را در بر می گیرد. اجرای کلیه قوانین مربوط به حکومت، به عهده فقهاست. از آنجا که حکومت اسلام، حکومت قانون خداوندی است، پس باید دین شناسان یعنی فقهاء متصدی و همه کاره حکومت باشند. تمام امور اجرایی و اداری و برنامه ریزی کشور زیر نظر آنها باید باشد. فقها باید رئیس ملت باشند

۱ - همانجا

۲ - ولایت فقیه ص ۶۶ و ۶۷

و نگذارند اسلام مندرس بشود. اما در مورد قضاوت. ایشان آنرا نیز متعلق به فقهاء و حق فقهاء می دانند و برای توجیه آن، حدیثی می آورد: "امام می فرماید: از حکم کردن (دادرسی) بهره یزد زیرا حکومت (دادرسی) فقط برای امامی است که عالم به قضاوت (و آیین دادرسی و قوانین) و عادل در میان مسلمانان باشد. برای پیغمبر است یا وحی پیغمبر". فقیه باید دادرسی بکند. بنظر ایشان در اینجا اگر از امام، نام برده شده، منظور پیشوا است نه امام به مفهوم دقیق کلمه. فقهاء پیغمبر نیستند، پس باید بگوییم که "اوصیاء" یعنی جانشینان رسول اکرم می باشند چون وحی بلا فصل علی است، لذا "اوصیاء دست دوم رسول اکرم هستند". بنابراین آن مجهول از این معلوم بدست می آید که "فقیه" وحی رسول اکرم است و در عصر غیبت، امام المسلمین و رئیس ملت می باشد و او باید قاضی باشد و جز او کسی حق قضاوت و دادرسی ندارد. "(۱)

امروز فقهای اسلام حجت بر مردم هستند، همانگونه که حضرت رسول حجت خدا بود. فقهاء از طرف امام حجت بر مردم هستند. همه کارهای مسلمین به آنان واگذار شده است. پس فقهاء بصورت شارع و تعبیر کنندهء قوانین، صاحب قدرت قضایی و اجرایی می شوند. فقط فقهاء از چنین حقی برخوردارند. بحث انگیز ترین استناد، همانا آیه "اولی الامر" است که بنابر نظر نویسندهء ولایت فقیه، همانا فقیه می باشد. و این درست نقطه مقابل آن چیزی است که در اصول اعتقادی شیعه بوده و بسیاری از علمای برجسته شیعه نیز آنرا استناد درستی نمی دانند و در مقابل به حاکمیت مردم اعتقاد دارند نه فقهاء. چون در این بخش به بیان توضیحی موضوع پرداخته ایم، بررسی و ارائه نظر شیعه را به بخش دیگر محول می نمایم.

چگونه شد که مردم حاکمیت را حق خود دانستند

سرمایه داری بر اضطرار فوق اقتصادی متکی است ، بنا براین می تواند حق حاکمیت مردم را در حرف بپذیرد . ولی اکنون که در جامعه ما ، حاکمیت مردم به آسانی نادیده گرفته می شود ، می خواهیم برای ریشه یابی موضوع ، شکل گیری مفهوم حاکمیت سیاسی مردم را در جوامع جدید توضیح دهیم . تازمینه ای برای مقایسه با ولایت فقیه باشد .

قرون وسطی ، قرون تاریکی ها ، تاریک اندیشی ها و انگیزاسیون ، بتدریج راه زوال می پیمود . در بطن مناسبات فئودالی مناسبات تازه ای نطفه می بست که می بایست اقتدار نظام پیوسیده گذشته را درهم می ریخت . در آسمان تاریک فئودالیسم ، جز شهابهای زودگذر ، چیز دیگری این دنیای سیاهی ها را روشن نمی نمود . پیش از آن انسان در جهانی خوفناک تر بسر برده بود : بردگی . لیکن راه پرسنگلاخ قرون را طی کرده و اینک می خواست چشم بر روشنایی آفتاب عصر جدید باز کند . هنوز پاپها می کوشیدند بر تاریک اندیشی های خود جامعه آسمانی بپوشانند . محاکم تفتیش عقاید ، هراندیشه ورزی را که در بنیاد کمیت سلاطین جهل تردید می نمود ، بیرحمانه به زنجیر می کشید و یازنده در آتش می انداخت . بر پیشانی هر

چیز تازه‌ای، مهر کفر و زندقه می‌خورد.

با رشد بورژوازی، طومار تاریک اندیشی‌ها نیز درهم پیچیده می‌شد. زمانی که کوپرنیک سیاره‌ها را به حرکت درآورد، نظام کهنه فئودالی نیز شروع به لرزیدن کرده بود. منشاء آسمانی و الهی حکومت فئودال‌ها زیر علامت سؤال قرار گرفت. در گذشته هیچ ستمگر خونخواری نبوده که خود را مجری عدالت خداوندی ندانسته باشد. مگر اسکندر مقدونی حکومت خود را ناشی از اراده خداوند نمی‌دانست؟ چه نابخردانه است که بر بیدادگری و نامردمی، مهر آسمان رازد. انسان تازه‌ای متولد می‌شد که می‌اندیشید جهان را می‌توان بر محور عقل و خرد انسان به حرکت درآورد. شاید امروز نیز حتی یک کودک دبستانی نیز سخره بر جهالت آن کشیشی که گالیله را به اتهام اعتقاد به گردش زمین به محاکمه می‌کشید، پوزخندزند. حقیقت آنست که کشیش نادان بهمانه حفظ نظام آسمانی، بمنازعه بادیای نوبر می‌خاست و قرن‌ها از زمان فاصله داشت. و سیاره‌ها برغم تکفیر او به حرکت درآمده بود. طوفان انقلاب‌های بورژوایی نزدیک می‌شد. قبل از اینکه آتش گرم سلاح‌های نظام جدید، شمشیر و نیزه فئودالی را از میدان بدر کرده و دژهای آن را به خاک پشته‌ای بدل سازد، می‌بایست کانون سیستم فئودالی، یعنی کلیسای رومی کاتولیک از کار می‌افتاد. کلیسا قوانین مجبور فئودالی را با هاله‌ای از تقدس و الوهیت پوشانده بود. فئودال‌ها بصورت مجریان اراده خداوند معرفی می‌شدند. بدینجهت پیروزی بر فئودالیسم، بدون تخریب کانون "مقدس" آن که به استبداد رنگ الوهیت می‌زد، امکان ناپذیر بود. همه چیز گویی به پیکار علیه دنیای پوسیده فئودالی بسیج شده بود. علم که تاکنون فراتر از مرزهای مذهب نمی‌رفت به تعارض با کلیسا پرداخت. در درون کلیسا نیز جدال آغاز شده بود. آئین کالون بصورت بیان مذهبی نظام تازه درآمد، که در آن زمان با خواستهای دمکراتیک بورژوایی مطابق بود. قلمرو الهی جای خود را به جمهوری داد و نظام تازه در میان مبارزات سخت طبقاتی متولد شد. نظامی که مبشر آزادی و برابری

و برادری انسانها بود. از این پس عقل متفکر بعنوان تنها معیار سنجش هر چیزی تعیین گردید. . . همه اشکال اجتماعی و دولتی که تاکنون وجود داشته و همه تصورات کهن، غیر عقلانی تلقی گردیده و به انبار اشیاء بی مصرف ریخته شد. دنیا تاکنون بوسیله پیشداوریها هدایت می شد. همه چیز گذشته تنها شایسته همدردی و تحقیر بود. اکنون برای اولین بار، سپیده صبح، حکومت عقل ظاهر شده است. از این پس خرافات، بیدادگری، تبعیض و ستم باید جای خود را به حقیقت ابدی، عدالت ابدی، برابری طبیعی و حقوق انسانی غیر قابل تعرض بدهد". (۱)

هگل در ستایش این انقلاب می گوید: "تفکر و مفهوم عدالت یکباره قد علم کرد و داربست بیعدالتی نتوانست در برابر آن مقاومت نماید. بنا براین اکنون در تفکر عدالت قانونی بنا شده است که می بایستی همه چیز بر اساس آن استوار می گردید. از زمانی که خورشید در کهکشان قرار دارد و سیارات بدور آن در گردشند، دیده نشده بود که بشر بر روی سر، یعنی تفکر بایستد و واقعیات را بر این پایه بنا کند.

"آناکساگوراس" قبلاً گفته بود که عقل بر جهان حکومت می کند. این طلوع زیبای آفتاب بود. همه موجودات متفکر، این دوران را جشن گرفتند. شمع پر ابهتی همه جا را فرا گرفته بود. وجد و شوری معنوی جهان را بتکان در آورد. گویی اکنون برای اولین بار، آسمان، زمین را در آغوش کشیده است.^۲

بدینسان بود که انسان با پشت سر گذاردن قرون وسطی، گام در دنیای تازه ای نهاد. از این پس دیگر انجیل منشاء حکومت تلقی نمی شد. سیاست و مذهب که پیش از آن بطرز انفکاک ناپذیری بهم تنیده بود، از هم جدا گردید. با تولد بورژوازی، روابط طبقات بهره کش و بهره ده دچار دگرگونی

۱ - انگلس تکامل سوسیالیسم از تخیل به علم. ص ۱.

۲ - بنقل از همان کتاب انگلس

شد. بورژوازی نمی‌توانست بدون "انسان آزاد" به حیات خود ادامه داده و رشد نماید. اگر در رژیمهای ما قبل سرمایه داری برای بهره‌کشی از انسان شلاق برده دار و شمشیر فتودال ضرورت داشت، در جامعه سرمایه داری نیازی به فشار غیر اقتصادی نبود. توسل به قهر غیر اقتصادی در کارکرد سیستم سرمایه داری اختلال بوجود می‌آورد و بورژوازی تنها در مقاطع استثنائی و کوتاه مدت به چنین وسایل متوسل شده است. در دنیای امروز حتی ارتجاعی‌ترین حکومتها نیز از لحاظ تئوریک انسان را آزاد تلقی می‌کنند. کافی است به قوانین اساسی کشورهای که اختناق و سرکوب بر آنها حاکم است نگریسته شود، در هیچیک از این کشورها، حقوق و آزادیهای مردم در حرف مورد انکار قرار نگرفته است هر چند در عمل حق حاکمیت مردم به نوشته‌ای در روی کاغذ تبدیل شده است. ولی باز روی کاغذ هست و رسماً "کسی آنرا انکار نمی‌کند. نفی آشکار آزادی و حق حاکمیت مردم در واقع بازگشتی است به نظامهای ماقبل سرمایه داری. ولی تاریخ به عقب بر نمی‌گردد. در اینصورت در کارکرد سیستم اختلالی بوجود می‌آید. زمانیکه سرمایه داری شعار آزادی را مطرح ساخت در واقع از مرزهای رقابت آزاد و خرید آزاد نیروی کار دفاع می‌نمود. و این گام سترگی بود که انسان به پیش برمی‌داشت، زیرا انسان را قهر و ستم غیر اقتصادی رها ساخت. در نظامهای پیشین آزادیهای سیاسی صرفاً "برای اقلیت بود. لیکن با استقرار بورژوازی در حوزه تئوری، آزادی سیاسی برای همه برسمیت شناخته شد. بنابراین با پذیرش آزادی سیاسی، مسأله حاکمیت مردم مطرح شد. بدینمعنی که مردم از لحاظ سیاسی آزاد بودند که حکومتی مطابق میل خود انتخاب نمایند. نظام فتودالی یا برده داری، برای برده و رعیت حق سیاسی قائل نبود چون انتخاب سیاسی وجود نداشت، حاکمیت سیاسی نیز بطریق اولی به رعایا تعلق نداشت. بلکه برده دار و ارباب آنرا یک موهبت الهی می‌دانستند که خداوند به آنان اعطا کرده بود. باین ترتیب برای حکومت خود یک منشاء آسمانی قائل بودند. این خصیصه را می‌توان در تمام جوامع طبقاتی ماقبل

سرمایه داری باز یافت. لیکن با ظهور بورژوازی، بدلیل تغییر در شیوه استثمار، و بی نیاز شدن طبقات حاکم و بهره‌کش از کار بست فشار غیر اقتصادی حاکمیت سیاسی از لحاظ صوری و تئوریک متعلق به مردم دانسته شد. البته این امر صرفاً "زائیده خواست بورژوازی نبود. بلکه علی‌رغم میل بورژوازی بوجود آمد. چون در هر صورت، از لحاظ تئوریک هم شده، برای مردم انتخاب سیاسی را فراهم می‌ساخت. بورژوازی خود در این انتخاب سیاسی سهیم و ذینفع بود. زیرا از آن بمثابه یک سنگر علیه فئودالیسم استفاده می‌نمود، فئودالیسمی که بغیر خود حق سیاسی قائل نبود، فئودالیسمی که حاکمیت را یک امر الهی تلقی می‌کرد و به این ترتیب هر سلطه خود رنگی از حاکمیت الهی می‌زد.

با پیروزی انقلابهای بورژوازی برای نخستین بار در تاریخ، توده‌های محروم و پاهرنه جامعه، بطور صوری از حق انتخاب سیاسی یعنی حق انتخاب نوع حکومت برای خود برخوردار شدند. برای نخستین بار، همه طبقات جامعه از بورژوازی نو. پاگرفته تا دهقان و کارگر، از لحاظ حقوق سیاسی، آزاد و برابر هم اعلام گردیدند. دیگر "نجیب زادگی" فئودال‌ها و تافته جدا بافته بودن اشراف بر زباله دانی تاریخ سپرده می‌شد. برای نخستین بار، حاکمیت سیاسی از چنگ اقلیتی کوچک که بنام خدا حکومت می‌کردند، بدرآمده و بعموم مردم تعلق می‌گرفت. اگر در گذشته، توده‌های محروم جزو بنی آدم به حساب نمی‌آمدند، از این به بعد بایستی روی آراء سیاسی همین مردم حساب می‌شد. البته این روی رأی مردم حساب کردن و حکومت را ناشی از اراده آنها دانستن، برای بورژوازی محضورات و دردسرهایی بوجود می‌آورد. به همین جهت است که می‌گوییم علی‌رغم میل بورژوازی، حاکمیت مردم مطرح شد. اگر چه بورژوازی برداشت متفاوتی از شعار آزادی داشت، ولی بدون آنهم نمی‌توانست به پیروزی برسد. در این میان تنها بورژوازی نبود که پیروز می‌شد، پیروزی بر فئودالیسم، پیروزی بزرگ بشریت بود. لیکن در این پیروزی، بورژوازی هم بزرگ‌تر را نصیب خود کرد. یعنی بعلاوه

حق سیاسی که بظاهر متعلق به همهء مردم بود، از حق مالکیت و قدرت اقتصادی که اکثریت از آن محروم بودند، برخوردار بود. تصادفی نبود که بورژوازی به تقدیس مالکیت خصوصی پرداخت. این دوگانگی در ذات روند سرمایه داری است. بنابراین حق حاکمیت سیاسی و آزادی اختراع بورژوازی نبود.

در رژیمهای ماقبل سرمایه داری، صلاح مملکت خویش را فقط خسروان می دانستند، از این ببعد تنها خسروان نبودند که صلاح مملکت را تشخیص می دادند. همهء مردم از این حق و صلاحیت برخوردار می شوند. ولی چون همه چیز به بازیگری آزاد نیروها سپرده می شد، طبعا "بخت با آن کسی بود که ثروت و پولی داشت و غالبا "سرمایه داران بعنوان "نماینده" مردم، قدرت سیاسی را بدست می گرفتند، در گذشته پادشاه خود را ظل الله و سلطنت را ودیعه آسمانی می دانست. ولی بعد از درهم شکسته شدن فئودالیسم، رئیس جمهور خود را "منتخب مردم" به حساب می آورد. در رژیمهای ماقبل سرمایه داری، پادشاه می گفت حاکمیت به خداوند تعلق دارد و پادشاه بعنوان مجری قانون خداوندی، که همان انجیل بود، قدرت اجرائی و قضائی را در اختیار دارد. چنین حقی صرفا "به اقلیت حاکم تعلق داشت.

این استدلال چیز تازه ای نبود. در یونان باستان افلاطون می گفت که فقط "مردان طلایی" باید حکومت کنند. مردان طلایی همان فلاسفه و حکماء بودند. کسانی که امروز از ولایت "مردان طلایی" قرن بیستم، یعنی فقهاء سخن می رانند در واقع گاه کهنه ای را باد می دهند.

در قرون وسطی اشرافیت فئودالی از مردم تحت عنوان "عوام" "پست و حقیر" نام می برد. امروز همان تفکر می خواهد خود را در شکلی دیگر یعنی "صغیر" نامیدن مردم ظاهر سازد. گویی نظامهای اجتماعی دگرگون نشده است، گویی اندیشهء انسان قرنهای پست سرنگذاشته است و همچنان در داربست کوچک و تنگ تفکر برده داری و فئودالیسم زندانی است. باری، گفتیم که بازوال فئودالیسم و استقرار بورژوازی، حق حاکمیت سیاسی مردم

در تئوری برسمیت شناخته شد و دولت مردان خود را نماینده مردم می دانستند . لیکن بعلت وجود طبقات در جامعه ، بعلت محروم بودن نه دهم افراد جامعه از مالکیت ، این حق نمی توانست تمام و کمال تحقق پذیرد . انسان از لحاظ سیاسی آزاد بود شکل حکومت را خود تعیین کند . ولی فقدان برابری اقتصادی که معلول مالکیت خصوصی است ، در واقع اکثریت افراد جامعه را از مالکیت محروم کرده و دارایی و ثروت جامعه را در دست اقلیتی کوچک متمرکز کرده است ، امکان استفاده از برابری سیاسی را محدود می نماید .

از بدو پیدایی جوامع طبقاتی ، چه حقوق سیاسی و چه حقوق اقتصادی به اقلیت کوچکی از افراد جامعه تعلق داشت . یعنی قدرت سیاسی و مالکیت در دست اقلیت متمرکز بود . با ظهور نظام بورژوازی ، قدرت سیاسی که در واقع شکلی است برای حفظ شالوده اقتصاد در تئوری بمردم تعلق گرفت . حال آنکه قدرت اقتصادی همچنان در دست گروه کوچکی باقی ماند . مارکس در این رابطه می گوید که شهروندی سیاسی در تضاد آشکار با شهروندی اقتصادی می افتد . زیرا در شکل قدرت متعلق به مردم است و در واقعیت متعلق به اقلیت ولی خود همین شکل حاصل پیکارهای بی امان طبقاتی در طول تاریخ است . بی شک با محور جوامع طبقاتی ، شکل محتوای واقعی خود رانیز درک خواهد کرد . بنابراین انکار شکل ، یعنی انکار حاکمیت سیاسی مردم ، در واقع رجعتی است به تفکر جوامع ماقبل سرمایه داری که با عملکرد سیستم سرمایه داری نیز تطابق ندارد . برای اینکه شرط بقاء سرمایه داری ، وجود نیروی کار آزاد است . اگر برده دار به ضرب شلاق و فئودال بضرب شمشیر ، برده و دهقان را وادار می نمود که برای او کار بکند ، در سرمایه داری چنین " وادار " کردن در کار نیست . سرمایه دار هرگز به کارگر نمی گوید که باید برای من کار بکنی . بلکه می گوید آزادی کار بکنی یا نه . ولی کارگر از قید هر گونه مالکیت و دارایی نیز آزاد است . و اگر بخواهد بزندگی خود ادامه بدهد ، ناگزیر از فروش نیروی کار خود است . در اینجا است که شیوه بهره کشی دچار دگرگونی می شود . البته کارگر نیز مثل برده و دهقان برای اقلیت کوچکی کار می کند .

اما کسی او را باین کار مجبور نمی‌کند . بلکه این ضرورت اقتصادی است که او را ناچار از فروش نیروی کار خود به سرمایه‌دار می‌نماید . بنابراین ستم طبقاتی بصورت اقتصادی در می‌آید . طبقات بهره‌کش دیگر از کاربرد شلاق و شمشیر بی‌نیاز می‌شوند . یعنی قدرت طبقه حاکم از شلاق و شمشیر به سرمایه‌انتقال پیدا می‌کند . از طرف دیگر ، خرید آزاد نیروی کار ، بدون وجود انسان آزاد امکان ناپذیر است . در همین جاست که آزادی و برابری انسانها در تئوری مطرح می‌شود . و آزادی و برابری مستقل از آزادی و برابری در حاکمیت سیاسی نمی‌تواند وجود داشته باشد . لذا ، حاکمیت سیاسی مردم در تئوری و فقدان حاکمیت اقتصادی ، بصورت وجه متضادی از روند سرمایه داری ظاهر می‌شود . حاکمیت سیاسی خود یک شکل است . لیکن شکل تضاد آلود . بدین معنی که اقلیت حاکم از اهرم اقتصادی استفاده کرده و سعی در مهار کردن آن می‌نماید . میزان مهار شدن در عین حال به شرایط مبارزهء طبقاتی ، تشکل طبقاتی کارگران و سایر اقشار زحمتکش و نیز تشکل طبقاتی طبقه حاکم بستگی دارد . یعنی از یک فرم واحد ، طبقات اجتماعی متضاد المنافع ، سعی در استفاده بنفع خود دارند . بنابراین اگر این فرم به شکل مطلوب خود در جامعه سرمایه داری رسیده باشد ، یعنی شکل جمهوری البته از لحاظ کلی بنفع طبقات زحمتکش خواهد بود و آسان تر می‌توانند به تشکل طبقاتی خود دست یابند . اصولاً " شکل اصلی حکومت در سرمایه داری ، همان جمهوری است و صریح تر از هر شکل دیگر حاکمیت سیاسی مردم را از لحاظ صوری می‌پذیرد . اما رسیدن به این مرحله نیز چندان هموار نبوده است . در ابتدا اشکال التقاطی حکومتی بوجود آمد . در اوایل قرن سیزدهم میلادی ، نخستین شکل حکومت التقاطی (مشروطه سلطنتی) در انگلستان پدید آمد . نجبا و بورژوازی نوپا ، می‌خواستند قدرت استبدادی پادشاه " جان " بی‌زمین را محدود سازند . پادشاه بعد از مقاومتی بی‌حاصل سرانجام تسلیم شد و " دستخط کبیر " را صادر نمود . بموجب این دستخط

پارلمانی بوجود می‌آمد که بیشتر جنبهٔ مشورتی داشت. * لیکن قدرت فردی پادشاه محدود شده بود. پادشاه دیگر حق وضع مالیات را نداشت و اخذ مالیاتهای پیشین نیز می‌بایست با نظر پارلمان صورت می‌گرفت. کسی را نمی‌شد خودسرانه توقیف نمود.

گرچه این پارلمان با پارلمانهای امروزی متفاوت بود لیکن شکل جنینی سیستمهای پارلمانی بشمار می‌رود. با پیروزی گام به گام بورژوازی، بتدریج در عملکرد پارلمان تغییراتی بوجود آمد. انقلاب ۱۶۴۹ انگلستان که جنگ طبقاتی بورژوازی و توده‌های بی‌چیز شهری و دهقانان از یکطرف و فئوالیسم از طرف دیگر بود، خود را بصورت نبرد پارلمانی و پادشاه متجلی ساخت، که با پیروزی پارلمان به پایان رسید و پس از یکدورهٔ کوتاه فترت، در نتیجهٔ سازش طبقاتی بورژوازی با بقایای فئودالیسم، یک حکومت مشروطهٔ سلطنتی بوجود آمد. قدرت اصلی در دست پارلمان بود و قدرت اجرایی که در اختیار شاه قرار داشت، نشان دهندهٔ امتیاز طبقاتی ای بود که فئوالیسم بدست آورده بود. قدرت قضایی بمثابه حکم بین این دو قوه عمل می‌نمود. حتی در فرانسه که طوفان انقلاب سهمگین تر از هر جای دیگر در گرفته بود، می‌توان بازتاب این سازش طبقاتی را در قانون اساسی سپتامبر ۱۷۹۱ مشاهده کرد. *** "طبعا" اشکال التقاطی حکومت برای آزادی مردم موانعی بوجود می‌آورد و با قوانین محدودکننده‌ای امکان شرکت همهٔ مردم را در انتخابات با دشواری روبرو ساخت. ***

* شبیه آنچه‌ی است که امروز گاست حاکم از پارلمان برداشت می‌کند.

*** ماده ۲ - شخص پادشاه غیر قابل تعرض و مقدس است. عنوان او

پادشاه فرانسه است.

*** ماده ۳ - در فرانسه، قدرتی مافوق قدرت شاه وجود ندارد و او بنام

قانون می‌تواند اطاعت بخواهد مثلا "در انگلستان انتخاب کنندگان می‌بایست

در حد نصاب معین ثروت می‌داشتند، تا حق انتخاب پیدا می‌کردند.

لیکن با استقرار جمهوریهای بورژوازی، مردم برای اولین بار از حقوق سیاسی برابر برخوردار شدند و برای نخستین بار در تاریخ حکومت ناشی از ارادهٔ مردم اعلام گردید. و این برتری و وجه مرفقی تولید سرمایه داری را نسبت به اشکال تولیدی پیشین نشان می دهد. زیرا تنها در این وجه از تولید و شکل اصلی آن یعنی جمهوری، مردم می توانستند از لحاظ حقوقی به حاکمیت سیاسی برسند و امکان تحقق آن هرگز نمی توانست در سیستم تولیدی بردگی و فئوالیسم وجود داشته باشد.

زیرا شرط مادی آن که همان سرمایه داری است، نمی توانست مثلاً "هزار سال قبل بوجود آید. لذا شکل گیری مفهوم حق حاکمیت مردم نیز پدیده ایست مرتبط با تکوین سرمایه داری که به رغم محدود بودن به شکل، در تاریخ زندگی انسان، گام بزرگی است که به پیش برداشته شده است. ساخت دولت و عملکرد آن در هر یک از این دوره ها متفاوت بود. در حکومت های مشروطه سلطنتی، وظیفهٔ دولت هم آهنگ ساختن منافع بورژوازی و بقایای فئودالی بود. قدرت طبقاتی عمدتاً "در پارلمان تمرکز یافته بود. با تغییر ساخت طبقاتی، در ساخت دولت نیز دگرگونی حاصل شد.

اگر در گذشته، دولت متکی بر بلوک قدرتی از بورژوازی جوان و بقایای فئودالی در دورهٔ مشروطهٔ سلطنتی، یا متکی بر بلوک قدرتی بود از بخش های مختلف بورژوازی در جاهائی که فئودالیسم از بین رفته بود، در عصر امپریالیسم دولت بلوک قدرتی است از الیگارش های مالی و انحصارات، و مهر کل بورژوازی را بر پیشانی ندارد. بلکه دستگاهی است برای هماهنگ کردن منافع انحصارات مختلف. این امر تنها به دولت محدود نمی گردد. بموازا تغییر در ساخت جامعه، نهادهای مرتبط با آن، نظیر پارلمان، احزاب، دستگاه های ایدئولوژیک، دولت نیز دچار دگرگونی شده است. اگر در مرحلهٔ رقابت آزاد، وظیفهٔ احزاب بعنوان نمایندهٔ بلوک قدرت - حاکم این بود که نگذارد طبقات غیر حاکم و محروم جامعه در قدرت سیاسی

نفوذ نمایند، و بهرنحوی، توجه طبقات ستمدیده را از مسائل حاد و جدال انگیز طبقاتی منحرف سازند، امروز احزاب بورژوائی اضافه بر وظایف پیشین، وظایف تازه‌ای نیز پیدا کرده‌اند. همانگونه که دولت در مرحله امپریالیسم، نمایندگی انحصارات و الیگارش‌های مالی را دارد، احزاب بورژوائی نیز نقش سرکردگی آنان را برعهده دارند. مهم این نیست که چه نیروهای اجتماعی در درون این احزاب هستند، مهم اینست که آنها چه نقش و وظیفه‌ای را ایفاء می‌نمایند، حتی شاید ترکیب اجتماعی یک حزبی از طبقه کارگرواقشارپائین جامعه باشد، لیکن کاملاً "در خدمت منافع الیگارش‌های مالی قرار گرفته باشد".* این وابستگی دارد به نیروی سازمانگر احزاب و اتحادیه‌ها در جامعه سرمایه داری، زیرا جهت اجتماعی آنان را تعیین می‌کند. اگر پرولتاریا شکل طبقاتی مستقلی نداشته باشد، طبعاً "بصورت آلت دست طبقه حاکم درمی‌آید. کما اینکه در دوره شاه، سندیکا‌های آریامهری بوجود آمد که نقش این سندیکاها در واقع جلوگیری از شکل‌گیری سندیکا‌های مستقل بود. از اینرو در یک جامعه سرمایه داری، اگر بلوک حاکم دست به حزب‌سازی بزند، اگر نیروی اصلی حزب خود را از بین ستمکش‌ترین و استثمار شده‌ترین طبقات اجتماعی هم گرفته باشد، صرفاً "وسیله ایست برای حفظ مناسبات بهره‌کشی و در خدمت بلوک حاکم. لذا در یک حزب نباید عاشق لباس‌های ژنده و دستهای پینه بسته بود، بلکه باید دید کدام نیروی اجتماعی آنرا متشکل کرده است. باید دید آیا تشکل حزبی در خدمت منافع طبقاتی و تاریخی کدام طبقه است و به چه سمتی هدایت می‌شود. همچنین، زمانی پارلمان یک نهاد صرفاً "مشورتی بود و نقشی در اداره امور کشور نداشت. بموازات پیروزی بورژوازی نقش آن تغییر

* - نظیر حزب کارگر انگلیس. در آمریکا نیز اتحادیه‌های کارگری یکی از تکیه‌گاههای عمده احزاب دموکرات و جمهوریخواه در انتخابات ریاست جمهوری است.

کرد و بمرکز قدرت و تصمیم‌گیری بورژوازی تبدیل شد. در عصر امپریالیسم، مسائل اساسی دولت سرمایه داری در خارج از پارلمان حل و فصل می‌شود و قدرت اجرایی از وزن خاصی برخوردار شده است. با اینهمه بورژوازی غالباً "سعی در قانونیت و مشروعیت خود دارد و نمی‌تواند نسبت به پارلمان بی‌اعتنا باشد. پارلمان بعنوان یک رکن حکومتی اگر چه عملکرد سابق را ندارد، لیکن نهادی است تناقض‌آمیز و تضادهای جامعه و بلوک حاکم را نشان می‌دهد.

هنگامی که پارلمان رکن اصلی حاکمیت سیاسی بود، بهترین آئینه‌ای بود که تضادهای بلوک حاکم و درگیریهای آنرا بشکل روشن‌تری منعکس می‌نمود. پارلمانها در مقاطع خاصی می‌تواند بازتابی از رابطه نیروها دو جامعه باشد.

امروزه، وسائل ارتباط جمعی نظیر رادیو، تلویزیون، روزنامه، بصورت عمده‌ترین تکیه‌گاههای فکری بلوک‌های حاکم در آمده‌اند. قدرتهای حاکم می‌خواهند از اینها بعنوان اهرم‌های کنترل فکری استفاده نمایند. وظیفه‌ای که در گذشته بعهده نهادهائی نظیر کلیسا بوده، با توجه به از بین رفتن نظام ارزشی کلیسا و اهمیت آن در جوامع ماقبل سرمایه داری، عمده وظایف آن امروز بعهده سایر ارگانها سپرده شده است. چرا بلوک حاکم برای مهار فکری طبقات غیر حاکم سعی دارد از کلیه امکاناتی که جامعه سرمایه داری بوجود آورده استفاده نماید، تنها بیک دلیل: برای اینکه در تئوری حاکمیت سیاسی مردم پذیرفته شده و باید آن را در عمل با هر وسیله‌ای بی‌محتوی ساخت.

در جوامع سرمایه داری کلاسیک که خشونت در آن کمتر شکل علنی دارد و بنابر تئوری پذیرفته شده که حاکمیت سیاسی بمردم تعلق دارد، سعی بلوک حاکم همیشه اینست که نگذارد آنچه در تئوری پذیرفته شده در واقعیت نیز عملی بشود. بنابراین تلاش می‌کند در هر نهادی که امکان نفوذ طبقات غیر حاکم وجود دارد چنین نفوذی را خنثی سازد.

پدیده‌هایی چون انتخابات و فراندوم و غیره، در واقع برای تنظیم در گیربهای بلوک حاکم و تعیین سهم هر یک از آنان است. از اینرو هر یک از این پدیده‌ها که تلاقی گاه این درگیریهاست، در واقع تضاد و رابطه نیروها را نیز نشان می‌دهد. مثلاً "در جایی مثل انگلستان که در جامعه ثبات نسبی و تعادلی در بین نیروها وجود دارد، فراندوم چندان معنایی ندارد. مگر برای چیزهایی نظیر ورود به بازار مشترک که باز درگیری نیروها را در سطح دیگری عیان می‌سازد. ولی در جایی مثل ایران بعد از انقلاب، که هنوز سهم نیروها کاملاً تعیین نگردیده است، فراندوم اهمیت خاصی پیدا می‌کند و بمیدان برخورد نیروها تبدیل می‌شود.

فراندوم در جامعه سرمایه‌داری، غالباً "یک نقش تحمیقی و انحرافی دارد. فراندوم در قطب‌های آری و نه خلاصه می‌گردد و نیروئی، که فراندوم می‌کند معمولاً "یکی از قطب‌ها را بصورت پرتگاهی هولناک ترسیم می‌کند که مردم نتوانند جز آنچه مورد نظر است، انتخاب نمایند.

و طبیعتاً "کسی به پرتگاه رأی نمی‌دهد".* به فراندوم گذاشتن چیزی، باز نشان دهنده پذیرش حاکمیت سیاسی مردم در حرف است. چرا که فراندوم یک رأی سیاسی است و فقط در جاهائی می‌تواند بکار گرفته شود که مفهوم حاکمیت سیاسی مردم، اگر چه صرفاً "در تئوری، پذیرفته شده باشد. والا" هیچ برده‌دار و فئودالی در تاریخ، هرگز فراندومی نکرده است زیرا آنها اصولاً "به حاکمیت مردم اعتقاد نداشتند.

* — در فراندومی که چند ماه قبل در ایران صورت گرفت، هدف فراندوم فقط جمهوری اسلامی بود. لیکن آنرا بصورت فرمول خدا یا شیطان، سلطنت یا جمهوری اسلامی تدوین کردند. مردم کشور ما با انقلاب خود، رژیم سلطنتی را بخاک سپرده بودند و تبدیل آن بیکی از قطب‌های فرمول، یعنی چیزی که مردم علیه آن قیام کرده بودند، جز یک مانور انحرافی و ریاکاری سیاسی، چیز دیگری نبود.

حال اگر حکومتی ، حاکمیت سیاسی مردم را از لحاظ تئوریک هم مورد
انکار قرار داده و در عین حال دست به رفتارندوم بزند ، در واقع مضمون
رفتارندوم را نفی کرده است .

تناقض گویهای مدافعان ولایت فقیه درباره مفهوم حاکمیت

در دو فصل پیشین ، ولایت فقیه و شکل گیری
مفهوم حاکمیت سیاسی مردم را توضیح دادیم .
خواننده خود تناقض آن دو را در می یابد . لیکن
برای روشن تر شدن موضوع به بررسی این تناقض
می پردازیم .

ولایت فقیه با ابتدائی ترین اصول حاکمیت سیاسی مردم تعارض دارد .
و ولایت با وکالت و نمایندگی سیاسی ، فرق بنیانی دارد .
از لحاظ حقوقی ، ولایت یک امر قهری است . بدین معنی که مولی علیه*
در تعیین ولی نقشی ندارد . در تعیین ولی ، نه اراده مولی علیه ، بلکه اراده
شخص ثالث دخالت دارد . برای صغیر می توان ولی یا قیم گرفت . لیکن در
قیم گرفتن ، منشاء قیومت یا ولایت ، اراده صغیر نیست . صغیر برای خود
ولی و قیم نمی گیرد ، بلکه برای او قیم "می گیرند" .

* مولی علیه یعنی کسی که برای او ولی تعیین شده است .

شرط ولایت و قیومت، محجوریت و صغریکی از طرفین است. بدون صغیر و محجور بودن کسی، ولایت و قیومت، وجود خارجی ندارد. لیکن منشاء آن، صغیر و محجور نیست. چون از نظر حقوقی، صغیر فاقد اراده است. اگر صغیر اراده‌ای داشت، دیگر ولایت لزومی نداشت. مثلاً "در مورد صغیر، بعد از رسیدن به سن بلوغ و یا رفع حجر از محجور، ولایت و قیومت خود بخود از بین می‌رود. برای اینکه خود صاحب اراده است و احتیاجی به ولی و قیم ندارد. اگر خواست کار خود را بعهده شخص دیگری واگذار کند، نام آن شخص، دیگر ولی یا قیم نیست، بلکه وکیل است. یعنی اراده مختار خود بخود ولایت را نفی می‌نماید. ولایت وقتی معنی پیدا می‌کند که اراده مختاری نباشد و اراده غیر مختار، از نظر حقوقی فاقد اثر است و نمیتواند منشاء هیچ امری باشد. بهمین جهت منشاء ولایت نمی‌تواند اراده محجور باشد. نمیتوان گفت کی به ولایت رای داده است.

هیچ کسی در مورد خود نمی‌تواند به ولایت رأی بدهد. برای اینکه گفتیم شرط ولایت، صغر و محجوریت است. و وقتی شخصی محجور بود، حق رأی از او سلب می‌شود و اراده او نمی‌تواند به منشاء ولایت تبدیل شود.

برخلاف ولایت که اراده مولی علیه در تعیین ولی دخالتی ندارد، در وکالت فقط اراده آزاد شخص موکل دخیل است. شخص صغیر و محجور نمی‌تواند برای خود وکیل انتخاب کند. چون شرط وکالت، عدم حجر و صغر و وجود اراده آزاد می‌باشد. داشتن اراده مختار، یعنی داشتن حقی که جامعه آن را پذیرفته است. و وکالت همیشه ناشی از "حق" است. اعطاء وکالت حقی است ناشی از اراده آزاد. حال آنکه صغیر فاقد اراده آزاد است و بنابراین محروم از این حق. اگر کسی برحق خود تسلط داشته باشد خود بخود حق استفاده از آن را نیز داراست. لذا آدمی که صاحب اراده آزاد است، حق گرفتن وکیل را دارد. در اینجا، موکل برحق خود تسلط

دارد و در استفاده آن مختار می باشد. چنین چیزی در مورد ولایت صدق نمی کند. ایندو بطور بنیادی نه تنها متفاوت بلکه متضاد هستند. بعلاوه، مسأله نمایندگی در حقوق جدید، با وکالت در حقوق مدنی یکسان نیست. وکالت در حقوق مدنی، در جوامع ماقبل سرمایه داری نیز وجود داشت. نمایندگی مفهومی است که به حوزه حاکمیت مربوط است و در حوزه حقوق اساسی قرار می گیرد.

در جامعه باید حاکمیت سیاسی مردم پذیرفته شده باشد که نمایندگی نیز مفهوم داشته باشد. نمایندگی بمعنی نمایندگی سیاسی می باشد و با وکالت در حقوق مدنی برابر نیست. لذا نمی توان نمایندگی را گسترش طبیعی و ساده وکالت در حقوق مدنی دانست. بلکه پدیده ایست مرتبط با شکل گیری جوامع سرمایه داری و پذیرش مفهوم حاکمیت سیاسی مردم. این مسأله مطرح است که اصولاً "چه کسی حق انتخاب دارد؟"

همانگونه که در حقوق مدنی، مشروعیت و قانونیت اراده شخص برای وکالت لازم است، در حوزه نمایندگی نیز اراده سیاسی آزاد لازم است تا نمایندگی مشروع و قانونی بوده باشد. اگر در سطح جامعه حاکمیت سیاسی مردم بشکل رسمی و قانونی پذیرفته نشده باشد، نمایندگی بی معنا می شود؛ زیرا نمایندگی وکالت سیاسی است. برای وکالت، موکل باید اراده آزاد داشته باشد. مضافاً اینکه موضوع وکالت باید حق مسلم موکل شناخته شده باشد. وقتی موکل نسبت به دارائی خود حق تسلط دارد، می تواند به وکیل، حق فروش مثلاً "ملک خود را بدهد ولی نمی تواند به کسی وکالت بدهد که ملک غیر را بفروشد. در حقوق مدنی، این از حق سلطه فرد بر دارائی خود ناشی می گردد. در حوزه نمایندگی نیز، باید این تسلط بر حق سیاسی که همان حق حاکمیت است، در قانون اساسی پذیرفته شده باشد که باتکاء آن بتوان شخصی را وکیل سیاسی یا نماینده خود کرد. حاکمیت یعنی اینکه مجموع افراد کشور در سرنوشت خود حق تسلط داشته باشند و بتوانند حاکمیت سیاسی خود را اعمال نمایند.

بنابر این تعمیم وکالت به حوزه^۶ سیاست با پذیرش حق حاکمیت سیاسی امکان پذیر می باشد .

وقتی در جامعه اصل موضوع یعنی حق حاکمیت سیاسی مورد انکار قرار می گیرد و می گویند حاکمیت به خداوند تعلق دارد ، خود بخود نمایندگی یا وکالت سیاسی از بین می رود و نمیتوان از انتخابات و رفراندوم و غیره صحبت کرد . برای اینکه شرکت در انتخابات یا رفراندوم بمعنی دادن رأی یا انتخاب سیاسی است . از طرف دیگر حق حاکمیت سیاسی اساساً " مورد انکار قرار گرفته است . همانگونه که در حقوق مدنی ، شخصی نمیتواند به ملکی که حق تسلط ندارد ، وکالت فروش بدهد ، در وکالت سیاسی نیز وقتی قانوناً " حق حاکمیت سیاسی مورد قبول نیست ، نمیتوان رأی داد . این نوع رأی بقول معروف ، بخشیدن از کیسه^۷ خلیفه است . از طرفی می گویند حاکمیت بخداوند تعلق دارد و بعد می خواهند نسبت به این حقی که به خداوند متعلق است ، ما وکیل انتخاب کنیم . در اینجا است که با تناقض روبرو می شویم : زیرا وکالت از غیر حق باطل است . شخص وقتی میتواند وکالت بدهد که بر حقی تسلط داشته باشد . وقتی حاکمیت بمردم تعلق ندارد ، مردم نمیتوانند نسبت به حقی که ندارند ، وکالت بدهند .

تناقض دوم ، صلاحیت اراده^۸ موکل می باشد . گفتیم که صغیر اراده^۹ آزاد ندارد . شرط حق وکالت در حقوق مدنی ، اهلیت قانونی است . اهلیت یعنی اینکه باید عاقل و رشید و بالغ بود تا صلاحیت انتخاب وکیل را داشت . اگر بگوئیم مردم صغیر هستند ، دیگر همه^{۱۰} رشته ها پنبه می شود . صغیر نه تنها حق دخالت در اموال و دارائی خود را ندارد ، در حوزه^{۱۱} سیاست بطریق اولی از هیچگونه حقی برخوردار نخواهد بود و نباید روی آراء محجورین به جمهوری اسلامی تکیه کرد و چنین آرائی خود بخود باطل است مثل اینست که بگویند همه^{۱۲} بچه های شیرخواره و آدمهای مختل الحواس رأی داده اند که ایران جمهوری اسلامی باشد .

تناقض سوم ولایت فقیه ، اهلیت خود فقهاست . تئوری سازان ولایت

فقیه با صغیر نامیدن مردم ، خود را نیز به چاه ویل می اندازند . کلمهء مردم لغتی است عام . وقتی می گوئیم مردم ایران یعنی کل سکنهء زندهء این مملکت محروسه . بنابراین دامن ولی و وصی و قیم را هم می گیرد . وقتی می گویند مردم صغیر هستند ، یک اصل کلی را بیان می کنند و استثنائی در کار نیست . والا می گفتند بعضی از مردم صغیر هستند و مرز صغیر و غیر صغیر را روشن می کردند ، حال که حکم به صغر همهء اهالی کشور می دهند ، با توجه باینکه فقها نیز که می خواهند خود را قیم مردم ایران کنند ، جزو اهالی این کشور می باشند ، نادانسته ، حکم صغیری فقها را نیز بیان کرده اند . و آدم صغیر نمی تواند ولی و قیم بشود . مگر اینکه بگویند فقهاء جزو مردم نیستند . اگر جزو مردم نباشند ، پس لابد فرشته اند . پس از لحاظ حقوقی می توان دید که وکالت و ولایت با همدیگر اختلاف بنیانی دارند و با هم قابل جمع نیستند . اما وکالت سیاسی یا نمایندگی ، پدیده ایست جدید که با شکل گیری جوامع مدنی جدید بوجود آمده است ، چرا که حق حاکمیت سیاسی مردم را مطرح می کند . و برای داشتن حق وکالت سیاسی ، باید ارادهء آزاد و سیاسی بر جامعه حاکم باشد . یعنی شرکت و حق مداخله در حاکمیت ، و حاکمیت مردم ، یعنی مجموع حاکمیت افراد و حاکمیت اراده های افراد* . در اینجا ، خود مفهوم وکالت نیز فرق کیفی یافته و حق نمایندگی برای شرکت در دولت و پارلمان برای مردم بوجود آمده است . حال آنکه مفهوم وکالت حقوقی از قدیم هم بود بی آنکه حوزهء سیاسی و حاکمیت را دربرگیرد . از نظر منطقی نیز ولایت فقیه و وکالت سیاسی دو مفهوم ناقض هم و مانعته

* این اصل در حقوق سیاسی جوامع جدید پذیرفته شده است . ولی در جوامع بورژوائی ، بدلیل طیف بندیهای طبقاتی ، اراده های آزاد برضد هم هستند و همگونی در مجموع حاکمیت وجود ندارد . و همیشه بلوک حاکم سعی دارد ارادهء خود را بر ارادهء دیگران تحمیل کند . فقط با محو جوامع طبقاتی است که حاکمیت واقعی مردم تحقق می یابد .

الجمعند. در اینجا ماکاری با عرف و شرع نداریم و فقط از لحاظ منطقی می‌خواهیم بمساله بپردازیم. وقتی صحبت از مشروعیت جمهوری اسلامی است، مدام روی رأی مردم تکیه می‌شود. مدام می‌گویند مردم خود جمهوری اسلامی را انتخاب کرده‌اند. اما هنگامی که صحبت حاکمیت پیش می‌آید، می‌گویند مردم صغیر و محجور هستند و نمی‌توانند حق حاکمیت سیاسی داشته باشند. نمیتوانند شکل حکومتی خود را انتخاب نمایند. این دیگر می‌شود یک بام و دو هوا، هر دو شق نمی‌توانند درست باشند. منطقا "فقط یکی می‌تواند درست باشد".

اگر رای مردم به جمهوری اسلامی درست باشد، در این صورت حق حاکمیت سیاسی دارند. چون رای به جمهوری اسلامی یعنی داشتن اراده آزاد سیاسی و حق تعیین شکل حکومت که حقی است مربوط به حاکمیت سیاسی. یعنی اصول حاکم بر جوامع جدید در اینجا نیز پذیرفته شده است. پس شق دوم باطل است و مردم صغیر نیستند. اگر شق دوم صحیح تلقی شود و مردم صغیر و محجور بحساب آیند، خود بخود شق اول یعنی رای به جمهوری اسلامی را باطل می‌کند، برای اینکه صغیر فاقد اراده آزاد است و حق رای و انتخاب ندارد تا چه رسد باینکه شکل حکومتی هم تعیین بکند. تناقض آشکار این مفاهیم را بروشنی می‌توان دید. حال باید دید ریشه این تناقض در کجاست؟ چرا هم به رای مردم به جمهوری اسلامی تکیه می‌شود و هم صغر و حجر آنها را تبلیغ می‌نمایند؟ بقول معروف شتر سواری که دولا دولا نمی‌شود! پس باید ریشه آن را دریافت.

حقیقت اینست که ولایت فقیه برخلاف ناکجاآبادهای قرون وسطی، این بار می‌خواهد در یک جامعه سرمایه داری پیاده شود. و درست، ناسازی و عدم تطابق ناکجاآباد با سیستم سرمایه داری، موجب این تناقضات شده است. ولایت فقیه نوعی آتاویسم سیاسی یا بازگشت به گذشته را تبلیغ می‌کند.

بنابراین باید برای خود یک مکتب بوجود بیاورد. این مکتب، مکتب

لاپوشانی و سرپوش بر تناقضات است. چون نمی‌تواند با سیستم سرمایه داری تطابق حاصل نماید، طبیعتاً "در عملکرد نظام اختلال بوجود می‌آورد برای لاپوشانی این تناقض بناچار به ریا و تزویر سیاسی متوسل می‌شوند. هنگامی که رأی مردم اهمیت داشت، مدام روی آن تکیه می‌شد* . مدام می‌گفتند مردم، رای مردم. و اینکه جمهوری اسلامی بر آراء مردم متکی بوده و از اراده مردم منبعث است. و بمردم نمی‌گفتند که رای شما بی‌ارزش است و جرات آن را نیز نداشتند. این در زمانی بود که از مردم برای بقدرت رسیدن روحانیت، بعنوان یک تخته پرس استفاده می‌شد. اما بمحض اینکه رفراندوم کردند و بقول آقای بازرگان، مدرک گرفتند که مردم رای به جمهوری اسلامی داده‌اند، آنگاه صغیر و محجور شدند. اکنون درباره صغیر بدون مردم تبلیغ می‌شود. آیا رفراندوم برای اخذ مدرک درباره صغیر بودن مردم بود؟

مساله اینست که آیا مشروعیت جمهوری اسلامی، مبتنی بر آراء مردم است یا حاکمیت الهی؟

هر زمان که نیروی مخالفی سر بلند کند، باز می‌پرند سر همان رأی مردم، ولی بمحض اینکه خراز پل گذشت، دو مرتبه مردم صغیر و محجور می‌شوند. آیا این جز عوامفریبی و ریاکاری چیز دیگری است؟ آیا مردم رای داده‌اند که دیگر حق رای نداشته باشند؟ آیا مردم به عدم صلاحیت خود رای داده‌اند؟ آیا مردم رای داده‌اند که از خود سلب حریت کنند؟ چگونه است که مردم قبل از رای به جمهوری اسلامی محجور نیستند و سمت حرکت تاریخ را تعیین می‌کنند، ولی بلافاصله بعد از رای، در تعیین فرم حکومتی حق هیچگونه دخالتی ندارند و حکومت فوراً "حکومت الهی و خارج از حق

* آیت الله خمینی در سخنرانی خود در بهشت زهرا گفت که پدران

ما چه حقی داشتند در مورد ما تصمیم بگیرند بفرض اگر آنها سلطنت را انتخاب کرده‌اند، مگر ما به آن رای داده‌ایم؟ ...

دخالت مردم می شود؟

یعنی حکومت بر مردم اما برخلاف میل و اراده مردم، منظور از فرم حکومتی این نیست که چندتا پارلمان داشته باشیم، آیا در کنار مجلس شورای ملی، مجلس سنا هم داشته باشیم یا نه. بلکه منظور اینست که حق هر گونه قانونگذاری به مردم تعلق گیرد و اراده آنان مداخلت داشته باشد نه اینکه یک عده ای که هیچگونه پیوندی با اراده مردم ندارند و باصطلاح متخصص در فقه هستند رای بدهند. در اینصورت عامل تعیین کننده همان رای متخصصین می شود نه رای مردم، که باز تناقض بوجود می آورد. تقنین وقتی می تواند باشد که اراده مردم دخالت نماید. تقنین یا قانونگذاری با پذیرش حاکمیت سیاسی مردم امکان تحقق دارد و فقط از اراده مردم ناشی است. اما در جمهوری اسلامی می خواهند تقنین با عدم دخالت اراده مردم و دخالت دست آسمان انجام گیرد. این مفهوم فی نفسه متناقض است. در جوامع جدید، اگر قانونی که برای مردم وضع می گردد، از اراده آنان ناشی نشده باشد، نمیتواند مشروعیت داشته باشد. بخاطر اینکه مشروعیت قانونی در دنیای امروز از حقوق سیاسی جامعه و قبول حق حاکمیت مردم ناشی می گردد و نفی آن بمعنی نفی خود امکان قانونگذاری است. چگونه است که مشروعیت حکومت از رای مردم است حال آنکه مردم حق قانونگذاری ندارند؟ قدرت قانونگذاری، یکی از اشکال تبعی حکومت می باشد. چگونه است که خود حکومت متکی بر رای مردم است ولی یکی از اجزاء آن نه؟ ریشه تقنین در حاکمیت مردم قرار دارد، و واقعیت اینست که نفس حاکمیت مردم در جمهوری اسلامی مورد انکار قرار می گیرد. علم کردن مجلسی به نام مجلس خبرگان استهزاء حق حاکمیت بود.

برای اینکه در مورد حقوق اساسی جامعه، مردم حق اظهار نظر دارند نه عمده ای خبره در الهیات. تازه نه تنها مسئله ولایت فقیه، بلکه ولایت خبرگان نیز مطرح بود و در ابتدای خواستند اعضای مجلس خبرگان انتخابی باشند. پس از اعتراض مردم و برخی از مراجع تقلید بود که همان انتصابیهای

سابق " انتخاب " شدند . وقتی حاکمیت مردم از بیجو بن مورد انکار قرار می گیرد ، انتخاب ضرورت خود را از دست می دهد . فقط لازم بود که یک مهر لایستیکی زیر ورقه رای می زدند که به جمهوری اسلامی رای داده شده ، دیگر آرد بیخته است و غربال آویخته . اینکه جمهوری اسلامی چیست ، می گفتند مگر روشن نیست ؟ امروز معلوم شده است که حتی مراجع تقلید نیز در این زمینه وحدت نظر ندارند . و هر کسی از ظن خود یار آن شده . و هنوز جنگ هفتاد و دو ملت بر سر اینکه جمهوری اسلامی چیست ادامه دارد . بنابراین انتخاب برای چه ؟ برای وضع قانون ؟ حاشا و کلاکه مردم صغیر چنین حقی داشته باشند . کافی است مشتی خبره بنشینند و قانون بنویسند . بعد آنرا به رفراندوم می گذارند که آیا به حکومت رحمان رای می دهید یا شیطان ؟ * طبیعتاً " مردم به شیطان رای نمی دهند .

البته هنگام رأی دادن موقتاً " از مردم رفع حجر خواهد شد . تا رأی آنان بعداً " مورد استناد قرار گیرد . ولی بمحض پایان رفراندوم و رجوع شیطان و انتخاب رحمان ، دوباره محجوریت و صغیر ادواری مردم شروع خواهد شد . بخاطر اینکه مساله حاکمیت مطرح خواهد شد و در جمهوری اسلامی اعتقاد بر اینست که مردم صغیر که بلد نیستند حکومت کنند . این کار از عهده خبرگان و متخصصین در فقه بر می آید . مگر تخصص در فقه صلاحیت حکومت کردن هم بیار می آورد ؟ آیا در جوامع امروز ، حقوقدانان بدلیل اطلاع از قانون ، حق حکومت پیدا می کنند ؟ حقیقت اینست که در اینجا یک سفسطه و عوامفریبی موزیانه ای وجود دارد . سعی می شود که با قرار دادن حاکمیت الهی در برابر حاکمیت مردم ، اصل حاکمیت مردم را نمی نمایند مردم بسبب نا آگاهی و عدم درک مضمون این سفسطه ، به حاکمیت الهی

* - در فصل بعد نشان خواهیم داد که حکومت رحمانی که تبلیغ

می شود ، با رحمان تشیع یکی نیست بلکه حکومت رحمان به حکومت عده ای فقیه تبدیل شده است .

رای خواهند داد . ولی اساساً "مسألهء حاکمیت الهی مطرح نیست . بلکه در اینجا عده ای سعی می کنند خود را دست خداوند و مجری احکام او جلوه دهند . اینان خود را آیت خدا و بقیه مردم را آیت شیطان و صغیر و محجور می نمایند . این مرز بندی چگونه بوجود آمده ؟ چطور شد که مردم شدند صغیر و اینان شدند دست خدا و قاضی القضاة آسمانی ؟ تنها گفتنی اینکه چون فقه می دانیم ، پس حق داریم حکومت کنیم ، دلیلی برحق حکومت نمی شود . بلکه باید ثابت کنند که در تمام امور بشری و مسائلی که پیش می آید ، همیشه با خداوند ارتباط بلا واسطه و مستقیم دارند . حتی در شرایط امروز که توده ها تحمیق شده و فریب خورده اند ، اگر فقیهی ادعا بکند که با خداوند رابطه دارد ، مردم به آن فقیه گرانقدر ، بدیدهء یک موجود تیمارستانی نگاه خواهند کرد و بیشتر با صلیب امراض روانی رابطهء نزدیک پیدا خواهد کرد تا با خداوند . دانستن یک امر اکتسابی است و حقی برای حاکمیت ایجاد نمی کند . در مذهب تشیع ، آنچه که موجب حق حاکمیت می شود ، ارتباط مستقیم با خداوند است . اگر این رابطه اثبات نشود که البته بنا بر آئین شیعه نمی توان هم بعد از غیبت کبری وجود چنین رابطه ای را اثبات کرد ، در اینصورت فقها نیز تبدیل می شوند به همین موجودات خاکی که سلانه سلانه روی دوپا راه می روند و هوی و هوس های انسان زمینی را با خود دارند . مثل همهء انباء بشری و بدون هیچ امتیاز خاصی . فقط رابطه با خداوند است که امتیاز خاص حکومت کردن را به کسی اعطاء می کند . باید این رابطهء مستقیم اثبات شود . باید نشان داده شود فقها ، آیات خداوندند و مردم آیات شیطان و بعد بر سنده حق حکومت آیات خدا بر آیات شیطان . والا "بر می گردیم بهمان استدلال های پادشاهان سابق که خود را ظل الله می دانستند و بازتاب اراده خدا ، طبعاً "هیچ روحانی صدیق و معتقد به انقلاب ، امروز نمی تواند بر جنایات این ظل الله ها صحه بگذارد . ما حرفمان

بر سر نحوه^۶ استدلال و تناقضات است. *دعوی اصلی شیعه در مورد حکومت اینست که بشر بر بشر نمی‌تواند حکومت کند مگر اینکه معصومیت او ثابت شده و با خدا نیز در ارتباط بلا واسطه باشد. و شیعه از این ذکر صفات، فقط ائمه را در نظر دارد و آنها را معصوم می‌داند. حال آنکه فقها نه معصوم هستند و نه با خداوند رابطه دارند. بنابراین از نظر تشیع نیز حق حکومت ندارند. آدم‌هایی هستند مثل بقیه. شاید آدم‌های خوبی هم باشند. ولی خوب بودن که حقی ایجاد نمی‌کند. فقط در صورتی می‌توانند حق حکومت داشته باشند که آدم‌های فوق العاده ای باشند. و از نظر شیعه آدم‌های فوق العاده، فقط دوازده امام معصوم هستند. پس در دنیای امروز، فوق العاده بودن معنایی ندارد. و اگر قدرت در دست اقلیتی متمرکز شود، بتدریج فساد ببار خواهد آورد.

قانونگذاران آمریکائی می‌پنداشتند بهتر است چند قاضی پیرو دنیا دیده که دیگر عمری در راه اجرای قانون و عدالت سپری کرده و سود و زیان و هوی و هوس را از دست داده اند، برای حراست از قانون و نظارت بر اجرای آن، مادام العمر انتخاب شوند و کسی حق عزل آنها را نداشته باشد، عدالت به بهترین وجهی اجرا خواهد شد. اما در عمل دیده شد که آنان نه تنها پاسدار اعلامیه استقلال و قانون اساسی نگردیدند بلکه پاسدار سرمایه داری بزرگ آمریکا شدند. برای اینکه در یک جامعه طبقاتی، عدالت از دیدگاه گروه‌های مختلف معنایی متفاوت و حتی متضادی دارد. همین قضات در بحران ۱۹۳۳ که آدم‌هایی مثل روزولت را مجبور کرده

* - از نظر ما مساله^۷ حاکمیت بهیچ وجه مبهم نیست. ما در حقانیت حاکمیت سیاسی مردم لحظه‌ای هم تردید نداریم. همچنین اعتقاد داریم که در جوامع سرمایه داری، حاکمیت فقط در تئوری پذیرفته شده است و نا برابری اقتصادی مانع از تحقق حاکمیت واقعی می‌شود. بی شک با زوال سرمایه داری، حاکمیت نیز مضمون واقعی پیدا خواهد کرد.

بود برای نجات سرمایه داری و خارج کردن آمریکا از بحران دست به یک رشته اقدامات و بدعت‌های تازه‌ای مانند طرح نیودیل بزند، دیوانعالی آمریکا را در جهتی سوق می‌دادند که مصوبات کنگره را در این زمینه و تو می‌کرد و ترمز می‌گذاشت* و کسی هم نمی‌توانست آنان را برکنار کند. اینان کسانی بودند که اگر در بین شان آدم‌های خوب هم بود، آنچنان سنت‌گرا و حل‌درسنتها و قوانین پوسیده^۴ سرمایه‌داری بودند که حراست از قانون به حراست از منافع سرمایه^۵ بزرگ تبدیل شد.

آیا تمرکز قدرت در دست عده‌ای محدود و جدا از اراده^۶ مردم، چنین خطرانی ندارد؟ تازه در قانون اساسی آمریکا، حقوق مردم از لحاظ تثوریک مورد انتقاد قرار نگرفته است. اختیارات شورای رهبری که در اصل ۸۷ قانون اساسی جدید بتصویب رسیده، از نظر حقوق سیاسی حتی تمرکز قدرت آریا مهری را تحت الشعاع قرار می‌دهد. با این تفاوت که حق حاکمیت مردم، علنا^۷ نیز انکار گردیده است. یعنی نه تنها همه امور قوای سه‌گانه و اعلام جنگ و صلح - بدون دخالت اراده^۸ مردمی که باید بجنگند یا صلح نمایند - حتی انتخاب خبره‌ها نیز در اختیار اعضای شورای رهبری است. بعلاوه این روزها عوام‌فریبی تازه‌ای را شروع کرده‌اند که فقیه فقط آدم عمامه دار و روحانی نیست. مگر ایراد ما به لباس بود؟ حقوق مردم را، هم در لباس ژنرال‌های چند ستاره و هم در پوشش عمامه می‌توان مورد تعرض قرار داد. ایراد بر سر نفی حق حاکمیت مردم است.*^۹ استلال می‌شود که چون

* - روزولت می‌خواست با اجرای طرح نیودیل که بناچار متضمن یک سلسله اقدامات بر ضد تراست‌های بزرگ در کوتاه مدت بود آمریکا را از بحران خارج سازد.

* - آیت الله منتظری هنگام بحث در مورد ریاست جمهوری گفت که اگر همه مردم به رئیس جمهور رأی بدهند و فقیه رأی ندهد از نظر من بی ارزش است. آیا صریح‌تر از این می‌توان بمردم و حق حاکمیت مردم تاخت؟

مردم جهل به قانون دارند ، بنا بر این حکومت باید رسماً " به فقها تعلق گیرد . تخصص فقها در کدام قانون است ؟ اگر منظور حقوق اساسی جامعه و اعمال حاکمیت باشد که احتیاج به تخصصی ندارد . بایدهود مردم در این باره تصمیم بگیرند . اگر منظور ، حقوق جزا و مدنی باشد ، تخصص در تعداد شلاق و کیفر زنا و تقسیم سهم الارث اولاد ذکور و اناث که ربطی به حق حاکمیت مردم بر سرنوشت خود ندارد . سرهمین موضوع هم هزار و یک نوع برداشت وجود دارد . اینکه در شرایع چنین نوشته شده و در مکاتب چنان ، که قانون نشد . هر مجتهدی برای خود استنباط خاصی از آن دارد . * باید قوانین جرائی و مدنی را بنویسند و بدست مردم بدهند . لازمهء حقوق جزای جدید اینست که اشخاص نسبت به قوانین جزا آگاهی داشته باشند . و بدون تدوین و مطلع ساختن مردم از قانون ، قانون قابلیت اجرایی ندارد * . بعد از تدوین قانون ، دیگر احتیاجی به متخصص نیست و هر آدمی که سواد خواندن و نوشتن داشته باشد ، می تواند آنرا بفهمد . تخصص در قوانین جزا و مدنی .

فقیه کیست که چنین حق بی حد و مرزی دارد و مردم را مثل انام کالا نعام تلقی می کند ؟

* - برخی از مراجع تقلید نظر شان اینست که بدون ایجاد شرایط یک حکومت اسلامی نمی توان حد جاری ساخت و در حال حاضر شرط بوجود نیامده ، انواع و اشکال مجازات اعمال می شود . درجائی تما زنی زناکار را به دو ماه زندان محکوم می کنند ، در جائی شلاق می زنند و درجائی دیگر حتی باوجود آبستن بودن ، تیر باران می کنند .

* اگر هم بنویسند باز مسئله حل نمی شود . قوانین جزا و مدنی ، مسأله حاکمیت مردم را حل نمی کند و ایراد اساسی همچنان باقی است و بدون پذیرش حاکمیت مردم ، تناقضات پیچ در پیچ همچنان بوجود خواهد آمد . برای اینکه در ولایت فقیه و مصوبات قانون اساسی حکومت بیگ اراده ای مشروط می شود که ارادهء خود مردم نیست .

برای هیچ کسی حق حاکمیت بوجود نمی‌آورد، اگر چنین بود، حقوق‌دانان بین الملل نیز باید ادعای ولایة الارضی می‌کردند. چون متخصص در حقوق بین المللی هستند. اساساً "حاکمیت به مردم مربوط است نه به تخصص و غیر تخصص. تازه، تخصص فقهاء در چیست؟ آیا فقه اسلام بجز حقوق مدنی و حقوق جزا چیز دیگری هم هست؟ فقها که متخصص در حاکمیت نیستند، بلکه نهایتاً از قوانین اسلامی اطلاع دارند. آیا اساس حکومت اسلام، در اجرای حد مربوط به شرابخواری و قماربازی و زنا و لواط است؟ حتی نمی‌توانند درک کنند که می‌توان شلاق زدن را امروز به زندان و جریمه تبدیل کرد. در اینصورت این تصور پیش می‌آید که می‌خواهند تک تک قوانین را که در کتاب و سنت آمده است، اجرا نمایند. بسیار خوب، این را باید صریحاً گفت. کسانی که حکومت اسلامی را در تعداد شلاق زدن‌ها می‌دانند، پس چرا نمی‌خواهند بردگی را دوباره احیا کنند؟ چون که اسلام حکم قطعی بر منع بردگی نداده است و در تمام کتب فقه اسلامی، فصل اختصاصی در باب عتق (آزاد کردن برده) وجود دارد. هیچ انسانی را در دنیای امروز نمی‌توان برده کرد. گردن هیچ انسانی در اختیار هیچ کس دیگری نیست، تا فصلی هم برای نحوه آزاد کردن آن داشت. آیا با بردگی که بارها در قرآن سیز از آن نام برده شده و مع هم نگردیده، چه می‌خواهند بکنند؟ اگر قوانین اسلامی را بخواهند دقیقاً پیاده بکنند، در این صورت بردگی را هم باید احیا بکنند و قوانین اسلامی را درباره اش اجرا نمایند. در کتاب ولایت فقیه استدلال شده است که آیا قوانین اسلام فقط برای مدت حیات پیامبر و یا دویست سال بود؟ حال باید پرسید آیا قوانین اسلام درباره بردگی فقط برای مدت کوتاهی بود؟ مگر قوانین اسلام ابدی نیستند؟ پس چطور می‌شود که برخی از این قوانین خود بخود منسوخ می‌شوند و از حالت ابدی در می‌آیند؟ اگر ابدی هستند، باید کلیت قوانین را در بر بگیرد نه بعضی راه‌اگر نیستند پس حرف بر سر چیست؟ بر اساس چه ضابطه‌ای بردگی خود بخود نسخ می‌شود و شلاق زدن حتی به جریمه

هم تبدیل نمی‌شود؟ یا مثلاً "درباب قصاص که قصاص‌آراد و برده و زن و مرد یکی نیست، امروز چگونه می‌خواهند با این مسأله روبرو بشوند؟ در ناقص‌ترین قوانین بورژوازی عالم، امروز برابری حقوق زن و مرد پذیرفته شده است آیا می‌خواهند آنقدر به قهقرا بروند که حتی از قوانین ناقص بورژوازی هم عقب‌تر باشند و آنگاه براین پس‌روی مهر ابدیت هم بزنند؟ تناقض دیگر اینکه در اسلام مقوله‌ای بنام قاضی القضاة نداریم. فقاہت هم چیزی نیست که بتوان از بالا تعیین نمود و در سنن تشیع هم چنین چیزی نیست. در شیعه تعدد مراجع هست. خود آیت‌اله خمینی هم می‌پذیرند که ولایت فقها بر فقها مطلق نیست. همه فقها هم باصطلاح متخصص هستند. فقیه فقیه است. فقیه اول باتکاء چه چیزی تعیین می‌شود؟ فقیه اول بودن را که با رفراندوم نمیتوان مشخص کرد. برای اکثریت مردم؟ رای مردمی که صغیر و محجور می‌نامند، آنهم در مورد ولایت آسمانی چه اثری دارد؟ صغیر که حق رأی و تعیین چیزی را ندارد! بعد، آیا ولایت نسبی فقیه اول بر سایر فقها چگونه حاصل خواهد شد؟ چون گفتیم همگی متخصص هستند. شورای نگهبان نیز که بتصویب رسیده، نمیتواند در بر گیرنده همه مجتهدین جامع الشرایط باشد. انتخاب اعضای شورای نگهبان چگونه خواهد بود؟ باز ممکن است یکی از فقها در خارج از شورا مانده باشد. و بفرض که فقیه اول ایرانی بودا مادوم و سوم خارجی یا مقیم خارج. اختلاف شورای نگهبان با این فقهاء چگونه خواهد بود؟ با توجه به تعدد مرجعیت تقلید در شیعه، اگر یکی از فقها رأیش برخلاف رای شورای نگهبان بود.* تکلیف مقلدین آن مجتهد چه خواهد بود؟ فرض کنیم فقیه‌ی رأی شورای نگهبان را از نظر خود مردود اعلام کرده و به پیروان خود دستور عصیان علیه آن بدهد آنگاه چه پیش خواهد آمد؟ شورای نگهبان، خود مفهوم ولایت فقیه را درهم می‌شکند و از بین می‌برد.

* حجت‌الاسلام سید احمد خمینی نیز در نامه خود به مجلس خبرگان این نکته را خاطر نشان ساخته. ولی پاسخ قانع‌کننده‌ای به نامه ایشان داده نشد.

ولایت فقیه در برابر امامت اولی الامر از نظر شیعه کیانند؟

در گذشته باختصار نشان دادیم که ولایت فقیه چیست و چگونه با حاکمیت مردم تعارض بنبانی دارد و نمی‌توان آنرا با چسباندن به آسمان لاپوشانی کرد. ولایت فقیه نه حکومت الهی بر بندگان، بلکه حکومت مشتی بنام فقیه است که می‌خواهند ردای آسمان را بردوش اندازند. فقها، که بر خود منزلتی چون پیامبر و دوازده امام قائل شده و حتی فقیه را "جانشین پیامبر در تمام شئون نبوت" می‌دانند و خود را منصوب از جانب^۱ خدا قلمداد می‌کنند. ریاکارانه تلاش بعمل می‌آید تا وانمود شود که گویا ولایت فقیه ریشه در تشیع دارد. در این فصل نشان خواهیم داد که ولایت فقیه در واقع به تعارض و نفی آئین شیعه برخاسته است. ولایت فقیه اصولی را نفی می‌کند که شیعه در طول تاریخ، متجاوز از هزار سال بخاطر آن مبارزه کرده‌است. شیعه در آن مقطع تاریخی بعنوان یک جریان موکراتیک و انقلابی بوجود آمد و قبل از هر چیز یک فلسفه حکومتی را مطرح می‌ساخت. باید دید چرا شیعه در میان صفات خداوند روی صفت "عدل" تکیه دارد و آنرا

متمایز ترو مشخص تر از دیگر صفات بکار می‌برد. عدل یک مقوله اجتماعی و سیاسی است و روابط انسانها را در نظر دارد. و بنابراین یک مقوله زمینی است. حکومت الهی حکومت عدل و داد است و باید در حکومت‌های خلفاء که خود را جانشین پیامبر خدا و نتیجه حکومت آسمانی وانمود می‌کردند، تجلی می‌یافت. از نظر شیعه اگر حکومت زمینی ریشه در عدل الهی نداشت حکومت جور بود. و بهمین دلیل، صفت عادل را برای خلیفه بعنوان یک رکن حکومتی مطرح ساخت. در آن زمان سعی می‌شد که با تکیه بر جبر در اعمال بشری، بار مسئولیتهای انسانی را کم جلوه دهند. گوئی تقدیر پیشاپیش همه چیز را رقم زده است و اراده انسانی دخالتی در آن ندارد. و باین ترتیب بار گناهان انسان کم جلوه داده می‌شد. اگر در کردار خلفا نشانه‌هایی از بیداد بود، چندان بر عهده خود او نبود، زیرا تقدیر چنین می‌خواست و خداوند خود بر آن وقوف داشت. در مقابل شیعه استدلال می‌کرد که خداوند انسان را آفریده و راه صواب و ناصواب را نیز نشان داده است.^۱ اگر کسی گام در بیراهه و ضلالت نهاده، خود چنین خواسته است. چرا که خداوند انسان را از قوه تمیز و ادراک بهره مند کرده است.

در این زمان هر گرایش، برای بیان حقانیت خود، سعی مینمود به قرآن استناد جوید و شیعه با "عدل"، "امامت" و پیوند دادن آن با قرآن در میدان تاریخ گام نهاد تا جدال خود را که بیش از هزاره‌ای دوام یافت، آغاز نماید. در آئین شیعه، تأکید بر عدالت آسمانی، انعکاسی بود از تأکید بر عدالت زمینی و تکیه بر عدالت منشوری بود که مبارزه طبقاتی از آن می‌گذشت. تصادفی نیست که شیعه صفت عدالت را با تأکید خاص بکار می‌گیرد، و امامت رکن دیگر اصول اعتقادی شیعه، ابعاد بی‌سبب بزرگتر از آن دارد که بتوان آنرا در خلافت علی و عمر خلاصه کرد. اینکه جدال شیعه

۱- قد تبیین‌الرشد من‌الغی (راه درستی و گمراهی نمایانده شده

است) قرآن

بر سر این بود که خلافت از آن خاندان بنی هاشم باشد و نه شاخه های دیگر قریش، در واقع بمنزلهء کوچک کردن مسئله است. کما اینکه بعدها که خانوادهء بنی عباس که به بنی هاشم تعلق داشت، بقدرت رسید، شیعه، دامنه مبارزهء خود را نه تنها کم نکرد، بلکه آنرا نیز حکومت جور نامید. شیعه قبل از هر چیز یک بینش حکومتی و فلسفهء حکومت است که از اختلافات درون قبیله ای بر سر جانشین علی و عمر و عثمان یا بنی هاشم و بنی امیه فراتر می رود. حتی اگر بنای آغاری آن بر سر چنین مسائلی هم بوده باشد تکوین آن در این رابطه نبوده است. برای اینکه خود حضرت نیز در زمان خلفای ما قبل خود سکوت اختیار نمود. اگر شیعه را جدا از این دیدگاهش بررسی کنیم، وزن و اهمیت و ارزش تاریخی آنرا نفی کرده ایم. ماجرا واقعا " بر سر شخص حضرت علی یا ابوبکر و عمر نبود. هر چند که ممکن است بعد از گذشت سالها، نمود ظاهری خود را در شخصیت ها نشان دهد. اگر ما تکوین شیعه را در رابطه با مبارزهء طبقاتی یا بخشی از مبارزهء طبقاتی در آن مقطع تاریخی ننگریم، اساسا " شیعه را درک نکرده ایم باید دید چرا شیعه این چنین روی امامت تأکید می ورزید؟

امامت یک دیدگاه تاریخی، یک نگرش اجتماعی نسبت به حکومت است. ما نمی خواهیم در اینجا به بررسی طیف بندیهای طبقاتی و اشکال مبارزاتی آنان در آن دوره بپردازیم. ولی بی شک جریانهای دموکراتیک و مترقی اجتماعی، خود را از این طریق بیان می نمودند.

بسیان امامت، بانعی خلافت آغاز می گردد، نفی حکومتی انسانی که وانمود می کرد حکومت آسمانی است. همانگونه که خلافت سعی می کرد بر حکومت خود ربک الوهیت زند، شیعه نیز کوشیده است ثابت کند که در انتخاب علی بر خلافت، دست مستقیم خداوندی دخالت داشته است و این را خواسته است با استناد به آیات قرآن بیان کند. بنابراین، شیعه بازتابی از مبارزات طبقاتی، بازتابی از جریانهای دموکراتیک و نوعی مبارزه

بر علیه خلافت بود* . و با مطرح ساختن امامت ، علیه خلافت جهت گیری کرد .

چرا شیعه می گوید که خداوند بایستی در نص قرآن بر امامت تصریح داشته باشد ؟ شاید در ذهن آدم ساده اندیش این سؤال پیش می آید که اگر خداوند احکام خود را بیان داشته است ، دیگر تصریح امامت در نص برای چیست ؟ لیکن چنین نگرشی ، شیعه را از بعد تاریخی خود جدا خواهد ساخت ، چرا که مبارزه در آن ایام ، خود را در این شکل ظاهر می ساخت . این مسأله مهم نبود که خداوند بر خلافت عمر و یا زید صراحت داشته باشد . امروزید انسانهای فانی هستند . چه حاصل بر تصریح خلافت آنکس که چند صباحی زیسته و راه بدیار دیگر خواهد سپرد ؟ بنظر ماشیعه در آن زمان با طرح امامت و ابعادی وسیع بخشیدن به آن یک اصل را بنیان می نمود . اگر در اسلام ، حکومت آسمانی تلقی می شد ، شیعه با طرح نمودن امامت ، حکومت را از مجرای خاصی گذر داد . حکومت آسمانی با دست امام . اما امام کیست ؟ امام یک انسان عادی نیست . بشر خارق العاده ای است . از سوئی امام با خداوند مرتبط است ، و از سوی دیگر آیاتی از قرآن برای تسجیل خلافت علی ذکر می شود*

* — بعدها در درون خود شیعه گرایشات انحرافی مختلفی بوجود آمد . لیکن در آن زمان یک وجه کاملاً " دموکراتیک و ترقی خواهانه ای داشت .
* — قصد ما صرفاً " توضیح اینست که شیعه چه می خواست . شیعه می گوید پیامبر در حجة الوداع ، در محلی بنام غدیر خم ، علی را بخلافت برگزید و آیه : *الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دنیا* (امروز دینتان را بر شما کامل کردم و نعمتم را بر شما بحد اتمام رساندم و اسلام را بر شما دین قرار دادم . . . سوره مائده) دلالت بر همین امر دارد . لازم به توضیح است که قصد ما طرح مورد اختلافی از سنی و شیعه نیست ، فقط آنچه را که شیعه برای تسجیل خلافت بدان استناد جسته است ، ذکر می نمائیم .

خلافت در اولاد او موروثی می‌گردد. البته نه در همه اولاد او. فقط در آدمهائی مشخص که دوازده نفر بیشتر نیستند. و سرانجام امام دوازدهم غایب می‌شود که قرن‌ها و شاید هزاره‌ها غیبت او طول بکشد. لیکن او سکاندار جهان است. علائم ظهور مهدی چنانست که ساکنین سیاره ما جملگی از آن آگاه میشوند. نظم عادی جهان بهم می‌ریزد. هیچکس را یارای ایستادن در برابر وی نیست. گوئی قدرت همه پیل تنان و اقتدار همه شاهان تاریخ یکجادر او جمع گشته‌است. اما خود عدالت محض است. آیا بعثت کدام رسولی چنین حادثه را بوده است؟ بنابر این مسأله ای با این ابعاد و با این عظمت، در حصار تنگ خلافت علی یا عمر نمی‌گنجد. بلکه یک دیدگاه تاریخی نسبت به حکومت‌ها مطرح می‌شود. چرا این چنین بر صفت عدل او تکیه می‌شود؟ آیا این خود دلیلی بر وجود بیداد در پهنه زمین نیست؟ آیا جور و ستم از منشور مناسبات بیداد گرانه و حکومت‌های حافظ آن نمی‌گذرد؟ کشور گشائیها، قصرهای مجلل، و شبهای بغداد، آیا مهر حکومت خداوندی بر پیشانی ندارند؟ بی شک بار سنگین این فضحیت‌ها برگرده رنجور انسانهای ستمکش قرار دارد. نه اینها نشانی بر حکومت جوراند.

نه حرف بر سر بنی هاشم بود و نه بر سر موروثی بودن. قصد شیعه این نبود که در مقابل خلافت از سلطنت موروثی دفاع کند، مگر آل عباس خود از بنی هاشم نبود؟ مگر خلافت در آل عباس موروثی نبود؟ آیا شیعه فقط می‌خواست بگوید که حکومت نه در خاندان بنی امیه و آل عباس، بلکه باید در آل علی موروثی شود؟ حرف شیعه اساساً این نیست. همانگونه که اولاد بنی فاطمه نیز که ادعا می‌کردند حکومت بایستی در خاندان فاطمه موروثی گردد چون از تبار پیامبر است، خلافت غربی را در مقابل خلافت شرقی و بغداد) بوجود آوردند. لیکن ظلم و ستم خلفای فاطمی، کمتر از بنی امیه و آل عباس نبود. شیعه به چوچه نمی‌خواست بگوید که هریک از

افراد خاندان علی می‌توانند حکومت کنند. کما اینکه مثلاً " یکی از فرزندان حضرت علی ، محمد حنفیه بود وی شیعه ولی را امام نمی‌شناسد . فرزند علی بودن هم حقانیت حکومت کردن بوجود نمی‌آورد . شیعه با تأکید بر امامت ، می‌خواست بگوید که در حکومت ، خداوند . روی آدمهای خاصی نظر دارد . و موروثی بودن را الی غیر النهایه ادامه نمیدهد . که بعداً " یکی ادعای علوی بودن و حق خلافت بکند ولو اینکه صحیح النسب باشد . بنا بر این تکیه شیعه نه بر سلطنت موروثی بلکه بر نوعی سلطنت آسمانی است . موروثی بودن برای شایستگی ارتباط گرفتن با آسمان است . پس نه هر موروثی بودن ، موروثی بودن بشکل خاصی مطرح می‌باشد . و شیعه اصرار دارد که خداوند فقط روی عده ای خاص ، یعنی دوازده امام نظر عنایت دارد و آیاتی از قرآن ، تسبیحیل و تصریح این نظر خاص است* .

این تأکید چه بود که خداوند بایستی وحی بارل می‌کرد و امامت این عده را صراحتاً " بیان می‌نمود ؟ و بعد یکی از امامان غیبت می‌کند ، که - بقیه الله فی الارض (بقایای خداوند در زمین) وقائم آل محمد می‌نامند . و اینکه جهان هنوز برای ظهور ایشان آماده نیست ، همه اینها برای چیست ؟ شیعه در اینجا نظرگاه خود را درباره حکومت بیان می‌کند : اینکه سلطنت یا دقیقتر بگوئیم ، امامت یک امر آسمانی است و انسانهای عادی نمی‌توانند

۴ - و لقد اخذ الله میثاق بنی اسرائیل و بعث منهم اثنی عشر نقیباً حوره مائده آیه ۱۵ (خداوند از بنی اسرائیل پیمان گرفت و دوازده امام و سالار برای آنان فرستاد) و همچنین سوره توبه آیه ۳۶ : ان عده الشهود عند الله اثنی عشر شهراً " فی کتاب الله یوم خلق السموات و الارض . . . (سال در نزد خداوند دوازده ماه است در کتاب خدا (لوح محفوظ) روزی که خداوند آسمانها و زمین را آفرید .) هر دوی این آیه ها را شیعه بر دوازده امام حمل کرده است .

از آن بهره مند شوند. چرا؟ برای اینکه امام معصوم می باشد و امامت بدون معصوم بودن امکان ناپذیر است. و مهمترین منبع تفسیر شیعه، یعنی مجمع البیان "اولی الامر" را به معصوم تفسیر می کند که فقط دوازده نفرند و نه بیشتر. و امروز هیچ کسی نمی تواند باستناد "اولی الامر" دم از ولایت فقها بزند. زیرا فقیه معصوم نیست و بنابر این نمیتواند اولی الامر باشد. در اینصورت ولایتی هم برای فقیه باقی نمی ماند. در این جا خود آیه و تفسیر آنرا از مجمع البیان ذکر می کنیم:

"یا ایها الذین آمنوا، اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم، سوره نساء آیه ۶۲ (ای کسانی که ایمان آورده اید، اطاعت کنید از خدا و اطاعت کنید از رسول خدا و صاحبان امر از بین خود) تفسیر مجمع البیان: "در مورد "اولی الامر منکم" مفسرین دو نظر آورده اند. ابوهریره و ابن عباس در یکی از روایات خود، و میمون ابن مهران و اسدی و طبری آنرا "امراء" تفسیر کرده اند. تفسیر دیگر از جابر ابن عبدالله و تفسیر دوم ابن عباس است که آنرا بمعنی "علما" گرفته اند. . . . اما اصحاب ما (یعنی علمای شیعه) امام محمد باقر و جعفر صادق (ع) روایت کرده اند که منظور از اولی الامر، همانا ائمه آل محمد می باشند که خداوند اطاعت از آنها را علی القاعده واجب شمرده است. همانگونه که اطاعت از خود و رسول خود را واجب شمرده است. وقاعدتا "جایز نیست که خداوند اطاعت از کسی را جایز شمارد، مگر اطاعت از کسی را که معصوم بودن او ثابت شده باشد. . . و این در مورد "علما" و "امراء" صدق نمی کند. . . خداوند به اطاعت از کسی که معلوم نیست امر نمی کند. . . خداوند اطاعت از اولی الامر را با اطاعت از رسول یکسان نمی شمارد. زیرا اطاعت از رسول خود را با اطاعت از خود قرین (نزدیک) شمرده است. الا اینکه اولی الامر مافوق همه جماعت هستند، همانگونه که رسول فوق اولی الامر بود و فوق سایر جماعت. و این صفت ائمه هدی از خاندان آل محمد می باشد. و اینان کسانی هستند که امامت و معصوم بودنشان به اثبات رسیده است و همه امت

بر علوم مقام و عدل آنان اتفاق نظر دارد^۱ "

آیا فقها امروز می‌خواهند با ستناد اولی الامر، ولایتی برای خود قائل شوند؟ اولی الامر در آئین شیعه، فقط بر معصوم ولایت دارد. آنهم نه هر معصومی. فاطمه^۲ زهرا هم معصوم بود ولی جزو اولی الامر بحساب نمی‌آید، بلکه اولی الامر از لحاظ اصول اعتقادی شیعه، فقط و فقط بر دوازده امام گفته می‌شود و پس هر فقیه‌ای که بخواهد اولی الامر را به فقها نیز سرایت دهد، با مذهب شیعه، با فلسفه امامت شیعه و با گذشته مبارزاتی آن بر علیه خلفا و جور بمبارزه برخاسته است. حکومت فقیه یعنی نفی تشیع، بنابراین نمی‌توان در آئین شیعه برای ولایت فقیه در جستجوی تکیه گاهی بود. ولایت فقیه را نمی‌توان بنام اسلام و شیعه بر مردم تحمیل نمود. آیا زنگار گناه بر دامن پاک این فقهای جلیل القدر نشسته است که خود را در رده معصومین و ائمه آل محمد قرار می‌دهند؟

با وجود صراحت تفسیر بر معصوم بودن و دلالت آن بر ائمه، در کتاب "ولایت فقیه" آنرا به "علما" و منظور از علماء، فقهاء تعبیر کرده اند، که در واقع اصول اعتقادی شیعه درهم می‌ریزد*

۱ - مجمع البیان - ص ۶۴

* - لازم به توضیح است که درک شیعه از عالم فقیه بودن نیست عالم از نظر شیعه، نه صرف دسترسی به دانش اکتسابی که فقیه نیز جزو آنست و هر طلبه ای می‌تواند بمرور بدان دست یابد بلکه دسترسی به گنجینه علم آسمانی است. ائمه کسانی هستند که هیچ مجهولی در دنیا برای آنها وجود ندارد. در این رابطه شیعه "اوتوا العلم" (علم داده شده از ناحیه خداوند) را در نظر دارد. یعنی یک علم لدنی: "بل هو آیات بینات فی صدور الدین اوتوا العلم" (قرآن آیات روشنی است برای کسانی که به آنان علم داده شده) که منظور علم الهی است، نه اکتسابی، نه مثلاً "علم اقتصاد یا خاک شناسی یا فقه، و اگر واژه علماء بکار می‌رود، در مفهوم

در اعتقاد شیعه اولی الامر دوازده نفر امام است . و یکی از آنها نیز باید زنده بماند . چرا؟ فلسفه غیبت مهدی و زنده ماندن چيست؟ بنظر شیعه راز زنده ماندن مهدی برای ادامه پیوند با خداوند و راز غیبت برای نفی حکومتهاست . از آنجا که پیامبر دیگری مبعوث نخواهد شد ، برای ارتباط با آسمان باید یکی از امام ها زنده بماند . در غیر این صورت رابطه زمین و آسمان قطع خواهد شد . فلسفه غیبت ، فلسفه نفی همه حکومت‌هایی بود که بنام اسلام و بنام خدا حکومت می‌کردند . بعد از غیبت صغری که غیبت کبری آغاز می‌گردد ، دیگر ارتباط زمین و آسمان قطع گردیده است* و تا ظهور مهدی ، هر حکومتی ، هر چند بنام حکومت اسلام و حکومت خدا ، حکومت الهی نیست . باین ترتیب شیعه می‌خواست مشروعیت خلافت بغداد را بخطر اندازد . شکی نیست که در آن دوره ، مبارزه طبقاتی وجود داشت و جهت آن علیه خلافت بود . انا الحق گوئی حسین منصور حلاج نیز در این رابطه است ، هر چند که او زندیق بود و شیعه معتقد به شریعت محمد .

عام آنست . نه مفهوم خاص که معرفت آسمانی است و مختص به ائمه . اگر در نظر شیعه یکی از صفات امام عالم بودنست ، درست در مفهوم خاص آنست . رجوع شود به " بحار الانوار "

* - غیبت صغری مهدی از سال ۲۶۰ هجری تا ۳۲۹ دوام یافت . در این دوره از طریق نواب خاص خود که به نواب اربعه معروفند (به ترتیب نیابت : ابو عمرو عثمان ابن سعید - ابو جعفر محمد ابن عثمانی - ابوالقاسم حسین ابن روح نوبختی - ابوالحسن علی ابن محمد سمری) امام باشبیر ارتباط مستقیم داشت . نایب چهارم از طرف امام زمان نامه ای به شیعیان ابلاغ کرد که آنحضرت فرمود ، دوره غیبت صغری تمام شد و دیگر کسی با من ارتباط رسمی ندارد و هر کس ادعا بکند با من ارتباط رسمی دارد ، دروغگو و حيله گر است . و از این تاریخ ببعد دوره نیابت عام شروع شد .

اعتقاد شیعه براینست که در دورهٔ نیابت عام هیچ کسی نمی‌تواند بنام خداوند بر بندگان خدا حکومت کند. بنابراین هر نوع حکومتی اگر بدست مردم نباشد، بنام اینکه حکومت خداست، محکوم است. و اگر حکومت اسلامی چنان باشد که عدالت در آن مستقر گردد، بی شک دست خداوند و رهبری امام زمان مستقیماً در آن دخالت دارد. لذا تداوم غیبت مهدی، تداوم نفی حکومت‌هاست و دال بر اینکه حکومت عدل وجود ندارد و حکومت عدل فقط با ظهور مهدی امکان‌پذیر است. اگر مبارزهٔ شیعه بصورت امامت در مقابل خلافت ظاهر شود، امامت معصومی است نه امامت معمولی که بتوان آنرا شامل فقها نیز کرد. شیعه می‌گفت کسی می‌تواند امام باشد که معصوم بوده باشد، یعنی هوی و هوس‌های بشری در آن راه نداشته باشد و آن نیز فقط دوازده امام را در بر می‌گیرد. بنابراین شیعه می‌خواهد حکومت هر غیر معصومی را بنام اینکه حکومت خداست، محکوم نماید. البته شیعه معتقد بود که حکومت جور می‌تواند از بین برود. اگر جور و ستم کاملاً از بین برود، در این صورت بقیه ائمه ظهور کرده است. اینکه می‌توان بطرف حکومت عدل راه سپرد، چیزی است که مردم باید تأیید کنند و افراد انسانی نمی‌توانند بنام خدا حکومت کنند و بگویند دست خدا با ماست. از نظر شیعه دست خدا با افراد خاص نیست. دست خدا با عده‌ای بنام فقیه نیست. دست او، باید با جمهور اسلام، یعنی مردم باشد. بنابراین از نظر شیعه حکومت عده‌ای فقیه نمی‌تواند حکومت الهی تلقی شود.

بازتاب ولایت فقیه را می‌توان در خلافت بنی عباس مشاهده کرد. زمانی بود که خلفای بنی عباس بزور شمشیر پیش می‌رفتند و هر مانعی را با تکیه زور از میان بر می‌داشتند لیکن زمانی رسید که شمشیر دیگر چاره ساز نبود. در این دوره حکومت آل عباس سعی داشت بر معنویات تکیه ورزد و از احساسات مذهبی مردم به سود خود استفاده کند؛ حتی سلطان قلدری مثل سلطان محمود غزنوی، ناچار بود از بغداد حکم یمین الدوله بگیرد تا بر حکومت خود مشروعیت ببخشد تا وانمود سازد که سلطان خدائی است

و حکومتش حکومت خدائی . تمام کشور گشائیها ، تمام غارت کردنها ، تمام آدم کشی ها ، بنام خدا صورت می گرفت تا کاخ های غزنه ، قصرهای الفیه و شلفیه ، و داستانهای محمود و ایاز ساخته شود . لیکن خلافت بغداد بایستی از این اعمال حمایت می نمود . و خلافت بغداد ، یعنی خلافت خلیفه پیغمبر خدا در روی زمین . و به این ترتیب ستمگری ها بنحوی به حاکمیت الهی تعبیر می شد و بنحوی به آسمان مرتبط می گردید . امروز کسی نمی تواند بنام آئین تشیع بر حق حاکمیت مردم بتازد . مفهوم حاکمیت را قبلاً " توضیح داده ایم . در آئین شیعه کسی نمی تواند بنام خدا بر مردم حکومت بکند . والا احیای همان داستانهای کهنه خواهد بود که ذکرش رفت . حکومت مشتی فقیه نه تنها حاکمیت مردم بلکه اصول بنیادی شیعه را نقض می نماید . برای اینکه شیعه بر معصوم بودن ، بر ارتباط امام با خداوند و بر تصریح آیات از قرآن در این زمینه تأکید دارد . فقیه و معصوم یکی نیستند . فقیه و امام یکی نیستند . در زمان حیات امام ها فقها نیز بودند و به حل و فصل امور شرعی و قضاوت می پرداختند . ولی آیا کسی که در آن زمان به فقها ، حق حکومت قائل شد ؟ مسلماً نه . چون حکومت از نظر شیعه ، خاص عده ای مشخص بنام ائمه بود * قضاوت با حکومت فرق دارد . قاضی حاکم نیست . قضاوت شرعی بر عهده فقها بود ، چون قاضی با تکاء صرف مواد قانونی قضاوت نمی کند ، بلکه شمع قضائی دارد . و مورد دعوی را بانص قانون تطبیق می دهد . در اصول قضائی جدید نیز چنین است . هر واقعه حقوقی هر جرمی ، چیزی نیست که کاملاً " مطابق با قانون باشد . و وظیفه قاضی انطباق این مواد است . بی آنکه چندان حق مداخله داشته باشد . در واقع

* - و جعلنا منهم ائمة یهدون با مرنا - سوره سجده آیه ۴۴ قرار دادیم از ایشان امام هایی که به امر ما هدایت کنند) . شیعه در طول تاریخ خود برای حقانیت بخشیدن بر امامت که رابطه انتخاب امام و خداوند را نشان می دهد ، به اینگونه آیات استناد جسته است .

اجتهاد نیز چیزی شبیه قضاوت است. نه اجتهاد و نه قضاوت هیچکدام با حکومت یکسان نمی‌باشد. در حکومت، سرنوشت و مقدرات مردم مطرح است، و با اعتقاد شیعه، حکومت فقط بدست خدا و نه بدست عده ای فقیه، و نه بدست مردم عادی، امکان پذیر است. حکومت فقط از طریق عده ای خاص که خداوند به آنان نظر لطف دارد و با خدا در ارتباط اند، یعنی امام ها، مشروعیت دارد. لذا هر حکومتی جز این، حکومتی است که مشروعیتی نداشته و جز نیرنگ و عوام فریبی، چیز دیگری نیست. ولایت فقیه می‌گوید:

حکومت مال خداست. ولی شیعه می‌گوید. مال خدا فقط بدست خدا قابل تحقق است. در حکومت، خدا فقط روی دوازده امام نظر دارد و نه مردم عادی. و فقهاء جزو مردم عادی هستند. اگر فقهاء می‌گویند خداوند به آنان نیز نظر خاص دارد و دست خدا همراه آنان است، خوب، بفرمایند و اثبات کنند. اثبات کنند که با خداوند در ارتباط مستقیم قرار دارند.

در کتاب ولایت فقیه استدلال شده است که اولی الامر، امامانی هستند و بعد از امامان، فقهاء. یعنی چه؟ کدام بعد از امامان؟ بعد از امامانی وجود ندارد. هنوز امام از نظر شیعه زنده است. هنوز امامی بنام قائم آل محمد وجود دارد و در قید حیات است! این بعد از امام گفتن به معنای پایان یافتن امامت است بعلاوه، بین فقیه و امام معصوم فرق کیفی وجود دارد. دره عمیقی این دو مفهوم را از هم جدا می‌سازد. چگونه این فاصله عظیم، چگونه فلسفه امامت و اصول اعتقادی شیعه را ندیده می‌گیرند؟ در این صورت می‌توانیم صفویه را حکومت الهی بنامیم؟ چون هم از اولاد علی بودند، هم مورد تأیید فقهاء، هم با اصطلاح به ترویج تشیع مشغول بودند. هیچ فقیهی امروز حکومت شاه عباس و شاه طهماسب و شاه سلطان حسین را حکومت خدا نمی‌داند. چرا؟ همه آن چیزهایی را که ولایت فقیه ادعا می‌کند، آنها نیز داشتند. جز اینکه حکومت خدائی نبود. زیرا حکومت معصوم نبود. اگر حکومت فقهاء، را با حکومت معصومین یکی می‌دانند، بسیار خوب، تفسیر خود را از اولی الامر بگویند. مسلماً "تفسیر شیعه

نخواهد بود . زیرا شیعه روی معصومیت تکیه دارد . معصومیت رشته ای بوده که شیعه در طول تاریخ بدان چنگ زده و از این طریق هم خلافت را نفی کرده است . شکی نیست که شیعه از حکومت الهی دفاع کرده است . اما حکومت الهی بدست الهی و نه بدست فقهاء . بعد از عیبت صغری که با مرگ نواب خاص ، رابطه امام زمان بازمین قطع گردیده ، دوره نواب عام شروع شده است . و حکومت باید بدست خود مردم باشد . آیا بین نواب خاص و نواب عام فرقی نیست ؟ اگر نیست بفرمایید ثابت کنند . اگر هست پس فقهاء نمی توانند بنام خدا بر مردم حکومت کنند . تازه ، نواب خاص ادعای حکومت نداشتند . فقط ، تسلط امام با بشر را حفظ می کردند . آیا فقهاء با دانش اکتسابی می توانند با آسمان ارتباط داشته باشند ؟

نتیجه اینکه از نظر شیعه ، مردم معمولی و غیر معصوم نمی توانند بر مردم حکومت کنند و هر حکومتی جز حکومت معصوم ، اگر بدست خود مردم نباشد ، حکومت جور است . و حکومت فقهاء حکومت معصومین نیست .

ولایت فقیه و کمونیستها

ولایت فقیه و کمونیستها

تاریک اندیشی قرون وسطائی ، در پشت حجاب مذهب و تقسیم جامعه به اسلام و غیر اسلام ، می خواهد شناعت روابط سرمایه داری را در پرده استتار کشد . اما جامعه نه از دین و بی دینی ، نه از کفر و ایمان بلکه از طبقات تشکیل شده است . و منافع اجتماعی متضادی دارند . سرمایه داران مسلمان ، کمتر از سایر همقطاران خود ، خون و شیرۀ زندگی " برادران " کارگر مسلمان خود را نمی مکند . کاست حاکم که این بار می خواهد اهریمن سرمایه را تطهیر کند با تکیه بر عوام فریبی و سوء استفاده از احساسات مذهبی مردم ، لبه تیز حملات خود را چنان برضد کمونیستها متوجه ساخته است که هیستری ضد کمونیستی شاه را در سایه قرار می دهد . کاست حاکم دم از مبارزه با امپریالیسم می زند ، اما به کمونیستها ، استوارترین نیروی ضد امپریالیست می تازد . و بدین سان قیافه ضد امپریالیستی اش به یک شکلک تبدیل می شود . حال باید دید کمونیستها چگونه می اندیشند که همواره در هر نظام طبقاتی ، زیر آماج ارتجاع قرار می گیرند ؟

کمونیستها اعتقاد دارند که جامعه طبقاتی جامعه ایست دشمن کام و بیدادگر . جامعه ای که لزوماً " طبقات متضاد المنافع را به ستیز با هم و میدارد . نه فرمول های میان تهی " آزادی " و " حقوق طبیعی " و نه ناکجا

آبادهای گم گشته در غبار اعصار کهن، هرگز نخواهد توانست فاصله های طبقاتی را از میان بردارد. و نمی توان با توسل به این ناکجا آبادها، مرز بندیهای طبقاتی را از بین برد. نمی توان با دفاع از "آزادی" و "حقوق طبیعی" حکومت مردمی و توده ای بوجود آورد.

برخلاف فرمولهای میان تهی خرده بورژوازی که می پنداشت "انسان آزاد آفریده شده، ولی همه جا در بند است" * کمونیستها اعتقاد دارند که "انسان برده بود و خود خویشتن را رها می سازد. **"

در این جامعه تضاد آلود، آنان که بر ابزار تولید مسلط اند، و در حوزه تولید با مسأله سازماندهی تولید مواجه اند، نه تنها می خواهند تولید را در جهت منافع خود سازمان دهند، نه تنها می خواهند ثمره تلاش و رنج و خلاقیت انسانهای زحمتکش را بخود اختصاص دهند، بلکه فرم های حکومتی و اشکال دولتی را می خواهند چنان سازمان دهند که: اولاً این بهره کشی را تسهیل کرده، ثانیاً "حجانی برایین استثمار کشیده و ثالثاً" حالت آرامشی برایین بهره کشی بوجود آورند تا رابطه استثمار گرانه، در کشاکش و تلاطم و دشمنی، به مخاطره نیفتد. از اینرو کمونیستها معتقدند که با فرمول های "پارلمان" و "قانون" نمی توان به رنج انسانهای ستم دیده و استثمار شده نقطه پایان گذارد چرا که محرومیت انسان ستمکش و استثمار شده، ریشه در طبقات دارد.

کمونیستها معتقدند، شهروند آزاد سیاسی، آنوقت معنای واقعی و تاریخی خود را باز خواهد یافت که برابری اقتصادی معنا داشته باشد. شهروند برابر اقتصادی آنوقت معنا و مفهوم پیدا خواهد کرد که امکانات بهره کشان سلب شود و خلع ید کنندگان خلع ید شوند. بدون انهدام جامعه طبقاتی و پی افکندن نظامی رها از استثمار انسان بواسطه انسان آزادی

* - روسو

** - مارکس

محتوی را ستینی نخواهد داشت .

در جامعه طبقاتی ، یگانگی و آشتی طبقات پندار باطلی بیش نیست . و کمونیستها معتقدند گرگ و میش را نمی توان همراه به آبشخور برده بلکه می خواهند گرگها از بین روند ، آن نیز نه بواسطه چوپان . انسان لگد مال شده و ستمکش خود شایسته آنست که نه تنها خود را آزاد سازد ، بلکه شالوده هر گونه بیعدالتی و ستم طبقاتی را محو نماید . بنابراین کمونیستها ، نه تنها آرزوی دیرینه ، زحمتکشان برای یک زندگی برابر و برای یک حکومت واقعا " مردمی را بیان می دارند ، بلکه راههای تاریخی رسیدن به برابری واقعی را هم بروی انسانها باز می کنند .

ولایت فقیه ناکجا آبادی است که با بیان مالکیت مشروط و مشروع ،

در بقاء ریشه های بیداد و در مناسبات انسانها می کوشد . کمونیستها طبعاً " با ولایت فقیه مخالف اند . ولایت فقیهی که انسان ها را صغیرو بلا اراده می داند . کمونیستها معتقدند که انسانها نه تنها صغیر و بلا اراده نیستند . نه تنها شایستگی حکومت کردن را دارند ، بلکه لیاقت و توان آن را دارند که نظم نوینی اندازند و سیاره ها را دگرگون سازند . این توان و نیروی انسان است که خواهد توانست چهره ای دیگر بر ساکنان کره خاکی ببخشد . اما این نیروی خلاق نه انسان مطلق که انسان واقعی است . انسانی دردمند که همچون پرومته ، خود بر صخره رنج و شکنجه زنجیر می شود تا روشنایی و نور را به میان بشریت آورد . و پرومته عصر ، انسان زحمتکش و پرولتاریای ستمدیده ایست که روشنایی را به میان جامعه باز گردانده است ، اما خود به صخره در شکنجه است ، آری ، تنها پرولتاریاست که می تواند شهروندی آزاد سیاسی را با شهروندی برابر اقتصادی توأم سازد . انسانهای زحمتکش و ستمدیده ای که در معرض بهره کشی هستند ، زمانی خواهند توانست به شهر وندی آزاد سیاسی و برابری اقتصادی ، واقعیت ببخشند ، که نه تنها اشکال بهره کشی ، بلکه نفس بهره کشی را از میان بردارند و پرولتاریا آن طبقه ایست که لیاقت تاریخی انجام چنین کاری را دارد . پرولتاریا آن

طبقه ایست که خواهد توانست دیگر انسانهای زحمتکش را زیر پرچم خود متحد ساخته و ملکوت آزادی را روی همین سیاره خاکی متحقق سازد. انسان زحمتکش، نه تنها صغیر و محجور نیست، بلکه همه تمدن، همه فرهنگ آفریده اوست، و او نجابت همه ادیان را با خویشتن دارد. روزی خواهد رسید که پرومته در زنجیر، خود نیز از شکنجه رها خواهد شد. و آزادی پرومته، آزادی بشریت، آزادی نورو روشنایی و محکومیت تاریکی است. و هیچ تاریک اندیشی نام صغیر بر انسان نخواهد نهاد، چرا که انسان نه تنها صغیر نیست، بلکه انسان آفریننده و تاریخ ساز است که جهان را سامان می دهد. انسانی است که راز رهایی و کلید "عصر طلایی" را با خود دارد. از این رو ولایت فقیه را محکوم می کنیم، اما نه به شیوه لیبرال ها. ما نمی خواهیم با جلالت میان تهی درباره "آزادیهای سیاسی" پرده ای دود و غبار بر دور بهره کشی سرمایه ایجاد شود و دلخوشکنی که انسانها بپندارند آزادند، لیکن در پشت آن آزادی واقعی به بند کشیده شود. بلکه ما خواهان آزادی واقعی هستیم، که در آن شهر و ندان آزاد سیاسی، صاحب وسایل تولید خویش هستند. و بادستیابی به شهروندی برابر اقتصادی، انسان خود را می سازد و با خود تاریخ خود را می سازد. و بدینسان آخرین فصل ما قبل تاریخی* جامعه پایان رسیده، و فصلی نو گشوده می گردد، که در آن آموزگاران تاریخ، برای یافتن کلمه "بهره کشی" ناگزیر از رجوع به فرهنگهای گرد و خاک گرفته خواهند بود.

.....

✽ تکله - اخیراً "یکی از تئوریسین های حاکمیت کنونی، آقای بنی صدر در یکی از مصاحبه های خود گفته است که کمونیستها هم به نوعی ولایت فقیه معتقد هستند. مبنای چنین اتهامی، گویا در اینست که احزاب کمونیست در کشورهای سوسیالیستی قدرت دارند، و مردم نمی توانند در حکومت دخالت نمایند. ولی فراموش می فرمایند که حزب کمونیست، حزبی است از اعماق، نه خربکه به ولایت از طرف آسمان آمده باشد. در کشورهای

سوسیالیستی، کمونیست‌ها نه ولایت از طرف ستم‌دیدگان بلکه خود ستم‌دیگانی هستند که حکومت می‌کنند. احزاب کمونیست، تمام آیین خود، تمام موجودیت و حتی نفس کشیدن خود را مدیون پرولتاریا هستند. هیاهوی جامعه سرمایه‌داری همیشه بر این محور بود که کمونیست‌ها می‌خواهند انسان طراز نوین بسازند بی آنکه به روشنفکران اهمیت داده شود. البته خود آقای بنی‌صدر بهتر می‌دانند واقعیت چیست. ولی بلحاظ تئوریسین کاست حاکم بودن ناگزیر از اینست که به نعل و میخ بزند تا مشروعینی برای ولایت فقیه بسازد. همین جهت است که می‌فرمایند ولایت فقیه باید دموکراتیک باشد، اما خود می‌دانند که در ولایت، دموکراسی معنایی ندارد. و دموکراسی در حاکمیت زحمتکشان برهبری پرولتاریا، امکان‌پذیر است.

آقای بنی‌صدر! شما در تئوری به‌ضعیر بودن توده‌ها اعتقاد دارید، حال می‌دانید که، لااقل در تئوری به حاکمیت مردم زحمتکش اعتقاد داریم. ما اعتقاد نداریم که خلق کرد نمی‌تواند سرنوشت خود را در چهار چوب ایران تعیین کند. مردمی که می‌جنگند، مردمی که امپراتوری‌ها را به لرزه می‌آورند، مردمی که رژیم قلدر شاهنشاهی را سرنگون کردند، صغیر نیستند. و شماها هرگز جرات نمی‌کردید که در روزهای بحرانی و توفان زای انقلاب مردم را صغیر بنامید. بی‌هوده‌دم از دموکراسی ولایت فقیه می‌زنید. واقعیت اینست که شما مردم را صغیر می‌پندارید و کسانی که مردم را صغیر بنامند، نمی‌توانند از دموکراسی سخن گویند. شماها با علم کردن شرق و غرب و اینکه اگر به خلق کرد در درون یک ایران آزاد و مستقل، خود مختاری داده شود، بدامن شرق و غرب می‌افتد، حقوق اولیه مردمی را که در سراسر دوران دیکتاتوری با آن جنگیده است، ندیده می‌گیرید.

شرق و غرب یک مقوله جغرافیایی است. اگر منظور دو نظام اجتماعی سرمایه‌داری و سوسیالیسم باشد، در اینصورت باید گفت که کشور ما یک کشور سرمایه‌داریست، و بنابر این اکنون در دامن آنست. البته شاه نیز هیچ فرصتی را برای ابراز نفرت خود نسبت به "شرق" و غرب از دست

نمی‌داد. و بنام سیاست "مستقل‌ملی" خلق‌ها را سرکوب می‌کرد. شرق و غرب کشف تاره ای نیست. فقط شما کمی دیر به میهن تشریف آورده اید. پیش از این فلسفه بافهای شوهای تلویزیونی آریامهر، این قبای ژنده را بر تن کرده‌اند. یا اینکه می‌ترسید کردستان خود مختار از زیر ولایت فقیه بگریزد؟ طبیعی است که کرده‌ها از ولایت گروهی که بنام خدا و با تمام هوی و هوس‌های زمینی خود می‌خواهند بر مردم حکومت کنند، اگر خود مختاری داشته باشند بگریزند.

چرا که ولایت فقیه بر اراده مردم متکی نیست تلاشی است برای لگام زدن به اراده انقلابی توده‌ها. از این رو طبیعی است که هر چا مردم بقدرت رسیدند، چنین ولایتی را نفی کنند.

"راه کارگر"

آبان ۵۸



نشر راه کارگر
ریال